

رومنہا کی علامت
سمانہ



www.romankade.com

Des:shayesteh



به قلم
خاطره افروز
روزان محبوب
www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

نام رمان: راهی نفس گیر

ژانر: عاشقانه، غمگین

تاریخ شروع: ۲۹/۱۰/۹۶

نویسنده: خاطره افروز & روزان محبوب

مقدمه:

ما را نوشتند

اما پیش از خشک شدن

درهم آمیختیم

راهی نفس گیر
و غرق در جوهرِ هم شدیم

حالا نامه ی سرنوشت

دیگر سر و ته ندارد

یاور_مهدی_پور

خلاصه:

رمان راه نفس گیر بهتون پیشنهاد میشه چون برخلاف تصور شخصیت رمان که سرنوشت خودشو پیش بینی کرده بود ولی تقدیر زندگی اونو برای همیشه تغییر میده... امیدوارم خوشتون بیاد

(پارت اول)

-اسم-یگانه-فامیلی مکث کردم به سقف خیره شدم دوباره پرسید مجبوری گفتم-موحد-چندسالته-بیست سه صدای پوزخندشو شنیدم-حس نمیکنی واسه این کارا هنوز بچه ای سرمو انداختم پائین نیش خندی گوشه لبم جابخوش کرد-جناب سروان-سرگرد-همون سرگرد حوصله نصیحت ندارم که گوشم بدجور پُر-وقتی شاکی رضایت نداد میفهمی این نصیحت چیه که گوشات پره از روی صندلی بلندشدم خم شدم روی میز مامور کمی عقب رفت-یعنی چی جناب سروان...اکه جناب سرگرد-یعنی اینکه شاکی نمیخواه ازاذا بشی-تورو به روح امواتت راضیش کن نون یه خانواده به من وصل-با کیف قابی-اون شغل دومم خندید-جدی پس شغل اولت حتما ماشین دزدیه-نه دیگه جناب سرو..سرگرد اینقدر پیشرفت نکردم اون کار پدر بزرگ خدا بیمارزم بود خندش عمیق شد از پشت میز کنار اومد در باز کرد-سرباز احمدی به اون خانوم اقا بگو بیان احمدی احترام گذاشت رفت منم ولو شدم روی صندلی عجب من خیلی فرض بودم اما نمیدونم این پسر جلغوز بیشعور چطور تونست منه که به میگ میگ معروفم بگیره در اتاق باز شد اول احمدی بعد همون دختر تیتیش مامانی اون پسر نفهم داخل اومدن دختر با دیدنم اخم کرد جلوتر

اومد-بخاطر تو دختر دهاتی تموم تنم زخم شده ایییش ننم اینا حیف کارم پیشت گیره رضایت بدی از این در بریم بیرون یه دختر دهاتی بهت نشون بدم که کیف کنی سروان نه نه سرگرد کیه اصلاهرکی برگه ی رضایتو جلودختره گرفت-رضایت میدید دختر نگاهی حقارت آمیز بهم انداخت به پسر نگاه کرد-عزیزم بنظرت چیکار کنم پسر به برگه نیم نگاهی انداختو با پوزخند زیر چشی منو نگاه کرد-امضا کن ته دلم از این پسره متنفر بودم اگه این نبودالان منم کارمو کرده بودم اما الان ازش ممنون بودم منو جلوااین دختر ضایع نکرد بلند شدم با اکراه گفتم-ممنون پسر پوزخندش پررنگ شد-واسه این کارا بچه ای هنوز بهتر تو این جامعه دنبال کار باشی نه مفت خوری اجازه اینکه جواب توپی بهش بدم نداد از اتاق رفتن بیرون تموم وجودمو نفرت گرفت بد حرفی بهم زد برگشتم سمت مامور-خدافظ-خانوم موحد برگشتم -بفرمایید جلوامد-بهتر دیگه انجام ندی اینکارو بیا بجز اون پسر الاغ مامور دولتم قشنگ قهوه ایم کرد سرمو تگون دادم باشه گفتم اومدم بیرون چشمم خورد به پسر که داشت سوارماشین میشدبانفرت ذول زدم بهشو ته دلم گفتم-الهی چرخ ماشینت پنجر بشه ب حق بیژنه تک چرخ باز ماشینوروشن کرد هنوزدورنشده بودچرخ ماشینش ترکیدچشام گشادشدشدید یعنی اینقدرنفرینم سریع گرفت؟ خداجون نوکرتم همیشه بقیه چیزایی هم که میخوام بهم بدی...پسر پیاده شدباعصانیت کوبید به چرخ کلافه به اطراف نگاه کردتاچشش افتاد روی من اخم کردیاحسن فهمید من نفرینش کردم خودمو نباختمو پشت چشمی نازک کردم راه افتادم سمت خونه که کیلومتر باهاش فاصله داشتم-ای تو روحت یگی لایقل یکم پایین تر تور پهن میکردی تا مجبور نشی ماشین بگیری پول مفت بریزی تو جوب از ماشین پیاده شدم راننده که پیر مردی بود با تعجب به اطراف نگاه میکرد لابد با خودش میگه این دختر روانی از اون سر دنیا اومده اینوردنیا -چقدر شد حاجی از دید زدن محل دست برداشت گفت-بیست پنج-اووه چخبر مگه از کجا اومدی تا اینجا-دیگه نرخش همینه-بره نرخت-چی-هیچی عمو...با خود بی پدرمم فقط یه ده تومنی بیشترنبود نمیتونستم به کسی رو بندازم با دیدن حمید که بدجور خاطرخوام بود یکم میخواستم فیلم بازی کنم صدام کمی بالا بردم گفتم-اقا ندارم الان شمامیگی چه غلطی کنم؟ مرد گیج نگاهم میکرد الان داره تو دلش میگه دختر مغزش مشکل داره زیر چشی حمید دید زدم اخم کرد اومد نزدیکم گفت-چیشده یگانه خانوم-سلام اقا حمید هیچی شما بفرمایید-بگو حلش میکنم مگه من مردم ای جووونم مُردم واسه غیرتت مجنون من خودمم خندم گرفته بود حمید خم شد گفت-بله-اقا چیزی نشده پول کرایه رومیخوام-چقدر شد-بیست پنج-حمیدخان خودم میرم از خونه میارم پولو بدون حرف حساب کرد یارورفت برگشت طرف من لبخند زد-این چه حرفیه وظیفس-ممنون به سیاوش میگم بهتون بدش-نشنوم دیگه لبخند پت پهنی زدم تا خونه درب داغونمون اسکورتم کرد موقع رفتن گفت-میبینمتون ابرو بالا انداختم وارد خونه شدم سیاوش با اخم به دیوارتکیه داده بود با دیدنم راست ایستاد-کجا بودی

-خفتم کردن-چی-بابا اومدم حال یه دختر رو مخ بگیرم پسره که باهاش بود گرفتم اخمش عمیق تر شد-
 بردنت کلانتری خندیدم-اره از شانسم حالا ننه خانوم نشنوه-دختره احمق رفتی کلانتری اونوقت میخندی-میگی
 چیکار کنم؟ مامان از پله‌ها پایین اومد میوه‌ها روتو حوض انداخت با دیدنم لبخند زد-دیر اومدی دخترم-یکم کارم
 طول کشید-سیاوش برو بیمارستان امشب پیش اون طفل معصوم-اونوقت خونه شما زنارو چیکار کنم یکی از سیبای
 قرمزو برداشتم-مگه من مردم داش-تو خراب کاری نکن-سیا چون بداخلاقی نکن دیگه مامان روی تخته گوشه
 حیاط نشست شروع کرد به سبزی پاک کردن بعد از مرگ بابا مامان کم حرف شده بود بقول خودش دیگه انگیزه
 نداشت واسه ادامه زندگی روی پله نشستم سیاوش اومد سمتم اروم گفت-

یگانه چی بهت گفتن-کی-مامورا-هیچی تازه قربون صدقم رفتن که تشریف اوردم -یگانه بلند خندیدم بلند
 شدم تا برم کمک ننه جونم

کنار تخت داش سامانم نشسته بودم خیلی بیجون قفس سینه‌ش بالا پایین میشد انگار غم دوعالمو برای برادر هجده
 سالم به سرم ریخته بودن سیاوش با چندتا کیسه میوه اومد داخل گذاشتشون روی میز کوچیکه گوشه اتاق خودشم
 رفت به دیوار تکیه داد این بیماری لعنتی داداش نوجوونمو از پادر آورده بود دراتاق باز شد دکتر با پرستار اومدن
 داخل بلند شدم کنار سیاوش ایستادم بعد از معاینه برگشت به ما نگاه کرد-میشه بیرون باهم صحبت کنیم هردو سر
 تگون دادیم پشت سر دکتر اومدیم بیرون کنار دکتر ایستادیم سرش تگون داد متعجب گفتم-دکتر حالش چطور-
 متاسفم خوب نیست داره بدترم میشه بدنش دیگه توانایی شیمی درمانیو نداره سیاوش اخم کرد-چیکار میتونید
 براش انجام بدید-وقتی شیمی درمانی نتیجه نداده مجبوریم به جراحی رجوع کنیم سریع گفتم-اره عملش کنید-
 خانوم موحد پول عمل زیاده-هرچقدر بشه شما نگران نباشید سرشو تگون داد گفت-مطمئنید میتونید دویست
 سیصد میلیون جور کنید وا رفتم اصلا نمیدونستم این رقم چندتا صفر داره به سیاوش نگاه کردم سرش پایین بود
 اروم گفتم-چیکار کنیم سرش بالا آورد محکم گفت-جورش میکنیم

از بیمارستان بیرون اومدیم سرم درد میکرد ایستادم سیاوش جلوتر بود گفتم-سیا برگشت-جانم-چیکار کنیم برای
 پول عمل-از کسی قرض میگیرم-کدوم ادمی عاقلی میاد اینقدر پول بده دست ما بعدم اومدیمو داد ما پولو چطور
 پسش بدیم سکوت کرد واقعا توان راه رفتن نداشتیم گوشه دیوار نشستیم-به مامان چی بگیم-بسه یگانه الان دیدی
 زد به کلمها حال خودمم خوب نیست گیر نده همش و بعد جلوتر راه افتاد رفت منم پشت سرش هوا سرد بود
 استخوانا من نزدیک بود خورد بشن باید دنبال کار میگشتم تا یکم پول عمل جور کنم کنار مامان نشستم داشت نماز
 میخوند وقتی تموم شد چادرش کنار زد-سامان خوب بود-اره توپ از دروغ خودمم ناراحت شدم سیا داشت با تلفن

راهی نفس گیر

حرف میزد تو حیاط گوشامو تیز کردم-اره واجبه،نه سریع پشش میدم،باشه،خدافظ گوشه قطع کرد ناراحت نشست-چیشد-هیچی کسی این پول نمیده مامان متعجب نگاهمون کرد-پول واسه چی تازه یاد این افتادیم مامان کنارمون تا خاستیم بحث عوض کنیم اخم کرد-واسه عمل سامان مکث کردم گفتم-اره چادر روی سرش کشید سجده کرد نمیدونست من سیا واسه خاطر سامی دست به هرکاری زدیم وگرنه سر همین نماز بد نفرینمون میکرد تا عمر داریم نمیتونیم سربالا بیاریم

[۱۷:۵۹ ۱۹،۰۲،۱۸]

(پارت دوم)

به خودم تو آینه نگاه کردم اصولا اهل آرایش یا بقول خانجون خدایامرز ک به دیار باقی پیوست آرابیرا نبودم مقنعه ی بلندمو سرم کردم و دستی به مانتو قدیمم کشیدم از پلها پایین اومدم سیاوش داشت موتورشو تمیز میکرد که بجونش وصل بود واس جورکردن پولش زمین زمان بهم دوخت روی پله نشستم بندا کتونی هامو محکم بستم کوله پشتیمو روی شونم انداختم سیاوش سرش بالا آورد ابرو کج کرد-باز نری بیوفتی گوشه هُلُفتونی-ببند دهنتمو سیا کنار حوض ایستادم دستمو تو آب فرو بردم سرد بود ازش به صورتم زدم بهم جون میداد-به ننه بگو رفتم دنبال کارصداش به گوشم رسید داد زد-چی؟

-شنیدی چی گفتم اجازه حرف دیگه ای بهش ندادم اگه میموندم باید از حرفاش کله میزدم به دیوار تا ولم کنه سریع رفتم بیرونو درومحکم کوبیدم بهم راه افتادم سرکوچه با دیدن حمید یاد پول اژانس افتادم به خشکی شانس زیر لب گفتم دست بردم داخل کیفم که پولشو بدم ولی یادم افتاد اصلا آه در بساط ندارم اخمی بین ابرو هام ایجاد شد حمید لبخند زد سرشو تکون داد منم به مثلا احترام گذاشتم سر تکون دادم رفتم سرخیابونو سوار پیکان زرد رنگ شدم یه پیر مرد جلونشسته بودداشت مخ راننده بدبختو میخورد به ساعت نگاه کردم نه صبح بود دیر بیدارشدم مامان عادت داشت واس نمازش بیدارم کنه تا برم بیمارستان اما امروز بهم لطف کرد خودش رفت-حاجی همینجا نگو دار-باشه دخترم اوهع همچین میگو دخترم انگار هشتاد سالش بیچاره فقط شاید سی وپنج سالش بیشترنباشه حالا اگه میگفت عزیزم واسش حرف دیگه درمیوردم دیوانم والا از ماشین درب داغون پیاده شدم کفشام یکم عذیتم میکرد انگار دیگه تلاش میکردن من عوضشون کنم ها ها کور خوندید فعلا هستم درخدمتتون کله واس خودم روانیم تکون دادم کولی روی شونم جابجا کردم اطراف دید زدم چشم به یه فست فودی افتاد مرد چاق شکم گنده درم در بود نزدیکش رفتم-به کسی واس مغازت نیاز نداری ابرو بالا داد

-سلامت کو بیحوصله گفتم-به فرض سلام سر تا پام نگاه انداخت پوز خند زد-نچ-چته...جوری نگاه میکنی انگار تفاله چاییم-زبونت دراز-اگه جرعت داری بیا کوتاهش کن اخم کرد حتی نگاهی نداشت رفت داخل-مرده شور خودت بند بساط این کوفتیتو ببرن نره خر راهم کج کردم سمت دیگه محله باکلاس بود منم بد نگاه میکردم دست خودم نبود رفتارم لات بود با پسرا محل بزرگ شدم مثل اونا بودم سیا همیشه میگفت تو این جامعه باید عربده بکشی تا کارت راه بیوفته منم همیشه واس دفاع از خودم چاقو میزاشتم تو کیفم به کسی رو نمیدادم اگه از شانسم یه خری ازم خوشش میومد با رفتارم دوتا پا داشت دوتادیگم قرض میکرد میرفت تو افق محو میشد نگاهم روی یه بوتیکی افتادیه پسر شاید بیست هفت هشت ساله پشت میز بود رفتم داخل سلام کردم آروم جوابمو داد بی مقدمه گفتم-به کسی تومغازت نیاز نداری

عین اون نره خر قبلیه نگاهی بهم انداخت نیش خندزداخم کردم از پشت میز کنار اومد دستاشو بهم گره زد - چندسالته-قرار سنم اینجا وردلت کارکنه-زبونت درازه-ببین کاربهم میدی یانه من حوصله شرور شنیدن ندارم یه کلام بگو نه مایم بریم دنبال بدبختی خودمون از کنارش گذشتم تا خواستم در باز کنم جلو اومد سریع گفت-چرا به فروشنده نیاز دارم-حقوق چقد میدی؟-هرچقدر تو بگی چشم چهارتا شد این معلوم از اون بچه مایه دارایی که باباش کلید مغازه داده بهش گفت برو عشق حال ابرو بالا انداختم-به فرض بگم دو تومن اونوقت چی - اونوقت کارتم بایدعالی باشه در مغازه باز شد کنار رفتم اون یکی پسرنگاهی بهم انداخت-منتظرت بودم-مشغول گفت گوبااین موش کوچولوام اخم کردم اون یکی پسر لبخند زد-تورت واس این زیاد بزرگ پیمان-واسش جدید میدوزم اومد نزدیکم داد زدم عصبی مشتمو روی میز شیشه کوبیدم هرچی روش بودافتاد پائین-بی ناموس بکش کنار ردبشم اشتب گرفتی

-ازدوتومن بیشتر بهت میدم روبروم وایساد از شانس گندم کسی اون طرفا نبود تا روبروم وایساد بدون مکثی زانومو بالا اوردم چنان زدم جا حساسش که با درد به خودش پیچید روی زمین نشست غرید-پدرسگ-حقته عوضی اون یکی پسر متعجب عقب رفت اجازه کاری ندادم از مغازه سریع جیم شدم تموم تنم داغ بود دویدم همه بدنگاهم میکردن به دیوار تکیه دادم تند تند نفس میکشیدم سر برگردوندم تا برم اون دست خیابون چشم به برگه روی دیوار خورد-نیاز به منشی با تایپ سریع به دستام نگاه کردم من بدجور تو این مسئله حرفه ای بودم وقتی مدرسه بودم واس پیچوند سرکلاس نرفتن اینکارو میکردم برگه رو از دیوار کندموسرم بالا اوردم-خدا جورش کن به سمت اتوبوس خطیا رفتم در باز شدخودم کنارزن گنده بزور جا کردم.....روبروی ساختمون بلندی ایستادم دهنم رسیدکف آسفالت این چیه خدا برجه یا قصره چی ساخته بی شرف دس از نگاه کردن برداشتمو رفتم داخل نگهبان متعجب به

سرور یختم نگاه کرد و گفت-بله خانوم-اومدم واس استخدام کدوم طبقه هشت-دمت گرم حاجی چشاش چهارتا شد خندیدم حوصله اسانسور نداشتم اصولا میان خوبی باهاش ندارم پله هارو ترجیح دادم تا رسیدم در

[۱۷:۵۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

شرکت باز شد و یه دختر ترگل ورگل اومد بیرون رفتم داخل کسی نبود جز زنی شاید چهل ساله-سلام برگشت نگاهم کرد لبخند زد-سلام بفرمایید-واس استخدام اومدم-الان یکی دیگه داخله وقتی رفتن شما برید مهندس باهاتون صحبت کنه باشه ای گفتمو نشستیم به اطراف نگاه کردم دیواراش پر بود از عکس اپارتمان بود با نقشه های نامعلوم پیر مردی با سینی چایی نزدیکم شد لبخند زد-نوش جان دخترم-مرسی پدر جان چایی رو برداشتم داغ بود با یدونه قند که اگه دست خودم بود هشتا برمیداشتم یک ربع بعد در اتاق باز شد دختری با خدافظی رفت بیرون زنه که انگار منشی بود نگاهم کرد-بفرمایید داخل سرمو تکون دادم لیوان روی میز گذاشتم داخل رفتم مردی قد بلند در حال چرخیدن بین پرونده ها بود اهمی کردم سرش بالا آورد با دیدنم سریع بلند شد منم شکه نگاهش کردم (-واسه این کارا بچه ای هنوز بهتر تو این جامعه دنبال کار باشی نه مفت خوری) با به یاد آوردن حرفش اخم کردم عصبی نگاهم کرد-تو اینجا چیکار میکنی دختره...

-هوووی حواست باشه چی میگی نیومدم بغلت بشینم یا باهات گپ بزنم دنبال کار اومدم پوزخند زد-کار...هههه کار به اون خوبی چرا ول کردی کیف قاپی که شغل توپی بود و اوست پولشم که بدردت میخورد کارد میزدی خونم در نیومدم دستام مشت کردم این پسره تیتیش مامانی مغرور رو عصا بم بود و الان داشت من آتیشی میکرد حس میکردم رگهای مغزم الان بترکه پوزخند زد-چیه دوباره نفرستادنت اون تو خماری واس کلانتری دیگه داشت زیادی حرف میزد عصبی قدمی برداشتم جلوتر اومدم مشتمو کوبیدم روی میزش-میدونی چیه از خرس یدونه مو کندن غنیمته از شما بچه مایدارا اینجوری چی بردن افتخار واسم زیر لبم جوری که بشنوه لب زدم-بچه ننه ی احمق غرید-شنیدم.. اخم کردم-گفتم که بشنوی مرتیکه بیشعور چشاش گشاد شده بود الان با خودش میگه این اومده اینجا چه واسم لات بازی در میاره اومدم بیرون و درو محکم کوبیدم جوری که نزدیک یود سقف بریزه منشی بدن نگاهم کرد لبخند زورکی زدم-ببخشید ولی مهندس تون یه تخته نه هزار تا تختش کمه دوا درمون لازم لبخند پهن تری رو لبم نقش بست و از اون ساختمون با وجود مردک رو مخ مغرور اومدم بیرون...مامان از پا درد به خود میپچید سیا موتور گذاشت گوشه ی حیاطو کنار حوض نشست و سرشو انداخت پایین-کار گیر نیوردی سیا-نیست نامردا یا ضامن میخوان یا سابقه کار مامان چشاش غمگین شد-حق دارن پسر م کی تو این دوره زمون به برادر خودشم میتونه

اعتماد کنه-برعکس حق ندارن باید به کسایی مثل ما وضعیتمون اینجوری کمک کنن-خداروشکر کن یگانه بعضیا اینم ندارن اخم کردم بلند شدم-چرا باید همیشه خودمون با پایین دستا مقایسه کنیم اینجوری تا ابد ارزو یه رستوران توپ یایه مسافرت خارج از شهرم رو دلمون میمونه-یگانه-شرمندتم ولی واقعا بدجور بریدم با چشای خودم میبینم برادر هجده سالم داره با اون کوفتی میجنگه اینم شما داری از پا دردعذاب میکشی اینم سیا که کارنداره کسی بهش زن نمیده اینم من که درس نخوندم کسیم تا آخر عمر نمیگیرتم وردلتم

[۱۷:۵۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

(پارت سوم)

ناراحت از پله های پشت بوم بالارفتم گوشه ترین قسمت نشستم خودمو بغل کردم و سرمو گذاشتم روزانوهام وقتی هفت سالم بود دقیقا یک مهر زمانی که میخواستم برم برای مدرسه بابام رفت اون دنیا با ماشین بهش زدن به من گفتن بابات نمیتونه بیاد با سیاوش که یازده سالش بود رفتم مدرسه لباس سیاه تنش بود گفتم چیشده گفت هیچی بهم نگفت چه بلایی سرم اومده بهترین رفیقمو از دست دادم از همون موقع بدبختی ما شروع شد دادگاه رفتن شکایت کردن از قاتل بابام ولی آب شدرفت توزمین پرونده قتل بابا بسته شد مامان جوون بودوخوشگل همیشه واسش خواستگار میومد عموم که دوتا پسر داشت بعد از طلاق گرفتن زنش از مامان خواستگاری کرد اونم واس خاطر آبرو قبول نکرد عموم بخاطر انتقام تموم پول بابامو بالا کشید ما به فلاکت افتادیم سامان وقتی پونزده سالش بود فهمیدیم سرطان داره اونم از نوع سرطان خون این دیگه ته بدبختی بود مامان شکست خورد شد رفت از عمو خواست بهش پول بده اونم شرط گذاشت باید زنم بشی مامان باز قبول نکرد عموام ابرومونو تو محل قبلی برد به حدی که بیرونمون کردن سیاوش نامزد داشت اما بخاطر کارای عمو پدر مهرناز نامزدیو بهم زد از اون موقع تموم خانواده پدری مادری باهامون قطع رابطه کردن وقتی زیرزیرکی پسر عموم میثم ازم خواستگاری کرد با کتک کاری سیاوش مواجه شد عمو بیشتر نفرت از ما بدل گرفت رو دنده لج افتاد بدبختمون کرد نزش هیچ جا بهمون کاربدن از در بیرون رفتم با دیدن حمید ابروهام بالا رفت لبخندش عمیق ترشد-خوبید-ممنون-شرمنده شاید موقع خوبی نباشه ولی میشه به مادرم بگم به خونتون زنگ بزنه منم عین گیجا نگاهش کردم گفتم-زنگ واسه چی

-امرخیب تازه دوزاریم افتاد اهانی تو دلم گفتم خاستم ادا دخترا خجالتیارو دریبارم گفتم-شما زنگ بزنی هرچی خانوادم بگن اوهع خانواده چقدر با کلاس شدی یگی جون خندید با خدافظی ازم دور شد طفلی نمیدونه دلبسته چه بخت برگشته شده طالع من نحس بود نمیخاستم حمید که پسر خوبیه بدبخت بشه روبروی سلما خانوم نشستم

خیاطی داشت حرفه ای بود لباس زنیه تحویلش داد شروع کرد به دوختودوز -چه عجب یگانه خانوم به ما سرزدن -
شرمنده مشغوله کارای سامان بودم -حالش چطور -بدنیست شکر خدا -ایشالله بهتر بشه

-ایشالله...سلما خانوم -جانم دخترم لباسو بردزیر چرخ خیاطی سریع کارشوانجام میداد صندلی پلاستیکی زرد
جلوتر بردم دستم روی میز کارش گذاشتم -کمک نمیخایید -کاربرای کی میخوای -خودم -یگانه از توپنهون نمیکنم
ولی خودمم بزور دارم با این کار نون شب بچهارو درمیارم بادم خالی شد عقب رفتم اینم تیری که زدم تو تاریکی
برگشت خورد وسط پیشونی خودم اب ببرت یگی که شانس باهات قهر قطع رابطه کرده -مگه سیاوش کار نمیکنه -
اره اون واس خرج خونس من واس بیمارستان سامان دنبال کارم -یه لحظه صبر کن بلند شد رفت سمت دفتری بازش
کرد یه چیزی روی برگه نوشت جلوم گرفت ادرس شماره تلفن بود -اینو بگیر برو بگو سلما فرستادم حتما بگو با
خانوم بزرگ کاردارم خودمم بهشون خبر میدم -چه کاریه -تو برو واس سامان باید قبول کنی -بهتون اعتماد کردم ها
خندید -برو دخترجون لبخند زدم حس خوبی به بدنم تزریق شد انگار تموم بدبختیا با این ادرس کم کم از بین میرن
زنی میان سال دروباز کردسرتا پام نگاه انداخت با چشاش میگفت امرت چیه تلاش خودمم کردم تا کمی لهن خوب
داشته باشم -من سلما خانوم فرستاد گفت خانوم بزرگ ببینم -خوابن -کیه بتول زنه اسمش بتول بود برگشت طرف
زنی که عصادستش بودو لباساش خیلی شیک پیک بود -خانوم بزرگ سلما فرستادش همونکه زنگ زد راجبش -بگو
بیاد داخل بتول کنار رفت رفتم داخل حیاط که چه عرض کنم جنگل آمازون بود واس خودش خدایا کرمتو شکر ولی
یه نیم نگاهی یه چپ نگاهی به ما پایین شهریا بنداز بدجور تو باتلاق گیر افتادیم وقتی وارد سالن شدم سوت ارومی
کشیدم به قصر گفته زکی برو کنار من جات هستم -اسمت یگانس برگشتم -بله -سلما پیش پای تو زنگ زد گفت
دنبال کاری -بله خانوم -بهت میاد سنت کم باشه -بیستو سه سالم

-سابقه کار کجا داشتی سکوت کردم روی مبل عین ملکهها نشست پیربود بهش میومد هفتاد پنج داشته باش ولی
معلومه اشرافی بود -من سلما رو از خیلی سال پیش میشناسم بهش اعتماد دارم میدونم بهم دروغ نمیگه کسیو الکی
معرفی نمیکنه -درسته -بشین باید جلوی این زن شیک پوش و کمی مهربون سکوت میکردم روبروش نشستم بتول
لیوانی شربت آورد برداشتم -ضامنت سلماس دست از پا خطا کنی پای سلما وسط

-نگران نباشید من اهل دست کجی نیستم خانوم (اره ارواح عمه نداشتت بابا من بود کیف مردم میزد) اما خب نه تو
کنارش گذاشتی اون مجبوری بود -پدرمادرت مشکل ندارن شبو باید بمونی چون میشی پرستار من سرم سریع بالا
اوردم سابق نداشته من جایی شب بمونم اونم جایی که نمیشناسم -چیشد -میتونم با خانوادم صحبت کنم -حتما
قبول کردن وسایلت بیار از فردا بیا اینجا حقوقتم دو تومن چشام چهارتا شد داشتم محاسبه میکردم اگر پول جمع
کنم حقوقم اینقدر باش واس سامان حتما میتونم کاری انجام بدم لبخند زدم -

[۱۷:۵۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

چشم و با تشکری ازاون قصر بزرگ بیرون اومدم رفتم سمت خونه

سیاوش داد زد-دیگه چی شبم بمونی مامان الله اکبری گفت-کارش همینه-لازم نکرده بشین خونه-سیا این مسخره بازیا چیه بچه دوساله نیستم که واس رفتنم اجازه بخام-ببند دهن تو یگانه-چیه خب کار خوبیه یه پیرزن تنها فقط مراقبشم-بشی کلفت مردم-هیچ کاری عاار نیست آق سیا-برو بدرک بلایی سرت اومد پایه خودت عصبی رفت بیرون پوووف بیا اینم خان داداش من زود جوش میاره باید فردا قبل رفتن میرفتم پیش سامان ا مامان لیوان عرق نعنا رو دستم داد-سامان بهونتو میگیره-فردا حتما میرم اگه چیزی میخواد بگو براش بگیرم-لازم نکرده گونشو بوسیدم عرق نعنا سرکشیدم-یگانه دخترم-جونم-مطمئنی جای خوبیه-شما منو به اوس کریم بسپار دیگه خوب بد دست همون-ایشالله که هواتو داشته باشه سرم روی بالشت گذاشتم به فردا و آینده فکر کردم تا کم کم خوابم برد...-خب داش سامی نظرت چیه

-ابجی نمیخوام بخاطر من اینقدر اذیت بشی-ببند گالرو بچه جون بو شیر میده دهنه هنو-اعع یگانه-جون داشی جسم بیجونشو بغل کردم از وقتی مریض شد تنش سرد ورنگش پریده بود با دیدن سیاوش تو چهارچوب در لبخند زدم رفتم پیشش اخم کرد-سیا-حوصلتو ندارم

-ببینمت برگشت اخماش عمیق بود لبخند زدم-قرار نیست برم اون دنیا همین تهران فقط بالا شهره-ترس منم همین

-ترس داشی تو منو مرد بار آوردی نزدیکش شدم بالبخند آروم گفتم-وبا کمی خلاف کوچولو خندید بغلش کردم زنگ ایفون زدم در با تیکی باز شد هولش دادم از حیاط چه عرض کنم بقول خودم امازون گذشتم در حال باز بود این خونه صاحب نداره بیاد استقبال من بخت برگشته اوهع یگی پرستار ننه پیر دیگ انتقال نمیخواد چشم چرخوندم ببینم یکی لطف میکنه نگام کنه -خوش اومدی باترس برگشتم پسر دس به سینه به دیوار تکیه داده بود آب دهنمو قورت دادمو گفتم-چاکر تیم داش پسره مثل اینکه جوک شنیده باشه یه دفع مثل بمب ترکید از خنده باچشای درشت شده نگاش میکرده وسط خندیدنش گفت-یه...یه بار...یه بار دیگه بگو چی گفتمی مثل گیجا گفتم -چی گفتم خندش بند اومد ولی هنوز آثاری از خنده تو صداس بود

-همون حرفتو چاکرتیم داش خیلی باحالی دختر مثل پسرای کوچه بازار حرف میزنی (بدبخت خبر نداشت من واقعا بزرگ شدی کوچه بازارم) سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم دوباره صداشو شنیدم -اسمت یگانس درسته این دفعه سعی کردم یکم خانومانه جوابشو بدم_بله درسته دستشو جلو آوردو گفت ازدیدنت خوش بختم منم ارتینم به دستش نگاه کردم یه لبخند مصنوعی زدمو گفتم-همچنین وقتی دید دستش رو هوامونده خندید گفت -واوو چه معتقد چیزی نگفتم اونم جلو ترراه افتادممنم چون خونه روبلد نبودم پشت سرش راه افتادم ازپله ها بالا رفت در یه سالن دیگه باز کرد یا حضرت فیل ادم حس میکنه خونه مافیا تو در تو پرپیچ خم کنار ارتین وایسادم پسر دیگه کناره یه مردمن نشسته بود روسریمو یکم کشیدم جلو ترخانوم بزرگ بادیدنم گفت -بیا اینجا یگانه جان میخوام به پسرو نوه هام معرفیت کنم رفتمو کنارش نشستم دستشو رویه شونم گذاشتو خطاب به همون مردمنه گفت -ایشون یگانه هستن پرستارجدیدم مرده دستشوسمت دراز کردو گفت -منم حامی پسرما درجان قبل اینکه بخوام عکس العملی نشون بدم آرتین گفت-دستتو بندازبایا من بدجورضایع شدم آقاحامی یه لبخند کوتاه زدو دستشو آورد پائینو گفت -باآرتین که آشناشدی به پسرغل دستیش اشاره کردو گفت -ایشونم پسرمد دانیاله دانیالم یه لبخنده کوتاه زدوگفت-خوش بختم سرمو تکون دادمو گفتم همچنین

[۱۷:۵۹ ۱۹،۰۲،۱۸]

(پارت چهارم)

خانوم بزرگ به آرتین نگاه کردو گفت-اون یکی نوم کجاست-رفته خارج ازشهر چند روز دیگه برمیگرده-این بچه اصلا خونه هم میاد-یه پروژه جدید گرفته چندروزی گذشت خانوم بزرگ واقعا زن خوبو مهربونی بودبااینکه پرستارش بودم اصلا بهم سخت گیری نمیکردو کارزیادی نمیدادفقط باید بهش غذاو داروهاشو میدادمو هرجامیرفت هواسم بهش میبود بااین حال سیا هنوزم ناراضی بود غر میزد منم بدون اینکه بهش فکر کنم به کارم ادامه میدادم داشتم سوپ خانوم بزرگو از آشپزخونه میبردم بیرون که بهش بدم بخوره که دیدم یه پسره قدبلند بایه ساک وسط سالن پذیرایی وایساده آرتین بادیدش به سمتش اومدو بهش دست دادوگفت-خسته نباشی داداش پس این اون یکی نوه خانوم بزرگ بود چون پشتش بهم بود نمیتونستم خوب صورتشو ببینم داشتم به طرف خانوم بزرگ میرفتم که پسره برگشت همین که چشمم به صورتش افتاد سینی ازدستم افتادو صدای وحشتناکی به وجود اومد هرچیزی که توش بود شکست مات داشتم بهش نگاه میکردم اونم ازدیدن من تعجب کرده بود اینو میشد ازدهن بازش فهمید یاخود خدا بدبخت شدم رفت الان بیاد گردنمو بگیره عین ادمخوارا تیک تیکم کنه خداجون نوکرتم اینم بخته که ماداریم هرجا میرم باید این چلغوز جلوم باشه آرتین بهم گفت چی شد یگانه-هی ..هیچی یه دفع ازدستم افتاد

داشتم خم میدم جمعشون کنم که آرتین دوباره گفت-ولشون کن الان بتول خانوم میاد جمعشون میکنه بیا به بردیا معرفیت کنم با دستو پای لرزون به طرفشون رفتم

-یگانه این داداشم بردیاس بردیا ایشونم یگانه خانومه پرستار جدیدمادر بزرگ بردیا چشاشو ریز کردو ذول زد بهم بعد گفت -میشناسمش ننه بیا به دادم برس الانه که بایه تیپا پرتم کنن بیرون داش سیا کجایی که ببینی آبجیتو الان میندازن بیرون شرفش به باد میره سعی داشتم باچشام بهش التماس کنم که چیزی نگه خدارو شکر فهمیدو ادامه نداد وقتی آرتین باتعجب پرسید -جدی چجوری من سریع جوابشو دادم-میدونی چیه من واس استخدام رفته بودم شرکت داعاشت ولی خب گفتن فاقد شرایطی ازاونجا از دروغم تموم تنم میلرزید آرتین اهانی گفتو سرجاش نشست دوست داشتم زمین دهن باز کنه من برم توش تا از شر نگاه مسخره این یارو خلاص شم بتول شیشه هارو جمع کردو رفت با اجازه ای گفتمو رفتم تو اتاق درمحکم بستم لعنت به زندگیم اینجا تو این خونه تو چرا باید باشی این شانس من دارم واقعا اگه یک درصد شانس داشتم اسمم میزاشتن شمس علی نه یگانه بخت سوخته با صدای در سرمو بالا اوردم بردیا به دیوار تکیه داد بود خیره شد بهم بلند شدم جلوتر اومد-تور تازه پهن کردی-اق بردیا-ساکت شو- بخدا

-اسم خدارو نیار اینجا خونه من و از نظرم جایی که قلمرو من جای تو امثال تو نیست-بخاطر خدا ابرو منو نبر-مگه تو ابرو سرت میشه قلبم بد شکست از حرفش من دزد نبودم به چه زبونی بگم مجبور بودم میخاستم جوابشو بدم اما لال شدم من زبون دراز الان انگار زبونم طلسم شده بود جلوتر اومد-جمع کن بندو بساطتو برو گمشو بیرون-جان هرکی دوسدارید من اینکارو نیاز دارم

-واسم مهم نیست-واس شما مهم نیست واس من هست نون یه خانواده دسته برگشت نگاهی حقارت امیزی بهم انداخت-مادر بزرگم بفهمه تو چه عوضی هستی پرتت میکنه بیرون سردرد جونم گرفته بود من بلبل زبون الان زبون نداشتم سرم بالا اوردم با نگاهی بیخیال گفت-فقط یک ماه وقت داری چیزی ازت ببینم عین سگ میندازمت بیرون داد زد-فهمیدی با بغض سرمو تگون دادم رفت بیرون درمحکم کوبید بهم روی زمین افتادم اروم گفتم-ازت متنفرم عوضی پست به ساعت نگاه کردم هشت بود خانوم بزرگ میگفت شام براش بیارم بلند شدم رفتم بیرون دانیال مشکوک نگاهم کرد-چیزی شده بشقاب پر کردم-نه-اما اخم بردیا اینو نمیگفت تو دلم گفتم(ایشالله بمیره تااخمشم ببره)ولی گفتم-حتما ازجا دیگ ناراحته-ولیچشای قرمز تویم چیزی دیگه ای میگه

(دِهَه چه کنس این یارو به تو چه گمشو کنار مرتیکه فضول)-چیزی نیست دل تنگ خانوادم-تازه سه چهارروزه اومدی-من یک شبم بدون اونا نبودم-خب فک کن مايم خانوادتیم-لازم نکرده بهش لطف کنی برگشتم بردیا بیخیال پشت میز نشستو کمی سالاد ریخت توبشقابش با دیدنش تنم داغ میشد فقط خدا میدونست چقدر از این

بشر متنفر بودم دلم بود کَلشو بکنم و همینجا اتیشش بزنم شیطان میگفت چاقو بردارم بزنم فرق سرش شیطان غلت کرد با تو میخوای انگ قاتل بهت بزنن دانیال ازش پرسید-اوضاع چطوره-بدک نیست

-با شرکت سپهر قراردادبستی-نه بابا میگه باید هفتاد درصد سهم داشته باشه هرچی میگم سهم ازقبل مشخص شده گوش نمیده مرتیکه...حوصله گوش دادن به چرتو پرتاشونو نداشتم پاشدمو رفتم پیش آرتینو خانوم بزرگ نشستم خانوم بزرگ خندید گفت -من باید یکم زودتر از آقایون غذا بخورم واسه مردامیزشاهانه میچینن خندیدم ولی باجش غره ای که بردیا بهم رفت دهنمو زود بستم و سرمو انداختم پائین -یگانه به خانوم بزرگ که صدام کرده بود نگاه کردم گفتم -بله-چرا داری باغذات بازی میکنی _میل ندارم اگه اجازه بدید وکاری باهام ندارید من برم

[۱۷:۵۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

تو تاقم یه زنگ به داداشم بزنم_باشه دخترم برو -سلام بر داشیه گلم -به به یگانه خانم چه عجب یه زنگی به مازدی -باورکن حالت ازمامان میپرسم -باشه بابا نميخواه آسمون ریسمون کنی خرشدم -آخ من نوکرت هستم داعاشم سامی چطوره-خوبه ولی بهتره بری ببینیش-باشه تو این چندروز آینده میرم-حواست به خودت هست که-معلومه که هس هرچی نباشه دس پروده داش سیامم_اوهه ول کن پاچه خوار یو دختر بگو بینم کسی که اذیتت نمیکنه خیلی دوس داشتم بگم چرا یه نره خر هست که همش میشه سوهان روحم ولی بشاش گفتم-نه بابا همشون خوبن -آها خوب دیگه خرج تلفنت میره بالا برو به امون خدا زد زیاد داشی-زد زیاد ابجی بالبخند گوشو قطع کردم وقتی برگشتم نزدیک بود قلبم ایست کنه بمیرم خونم بیوفته گردن این نفهم دس به سینه تو چهارچوب دروایساده بود -هه لاتیم حرف میزنی پوزخند زدم-درمورد اونم باید جواب پس بدم

-تو درمورد غذا خوردنت یا حتی نفس کشیدنتم جواب پس بدی فقط دوس دارم پات کج بره قلمشو خورد میکنم عصبی گفتم-ببین آق بردیا یه بارگفتی فهمیدی گفتم فهمیدم تا الانم هیچ کاری نکردم پس بهتره انقدر نیایی عین مته رو مخم کار کنی-امیدوارم تو مخت رفته باشه رفت بیرون سریع رفتمو در اتاقو بستم لعنتی این دیگه چه عجبوه اییه پوووف خدایا صبرم بده تا اینجام نزنم دهن مهنشو صاف کنم یا اون منو میکشه یا من این مطمعمم...با خانوم بزرگو آرتین داشتیم سریال عجب و جقی نگاه میکردیم که دانیال از بیرون اومدو بعد سلامو احوال پرسى به آرتین گفت-پاشو که پرونده جدید دارم آرتین قیافش وارفت -آخ نه من دیگه انجام نمیدم برات هنوان یکی پروندت یادم هس نزدیک بود انگشتام تاول بزنن باتعجب پرسیدم مگه میخوای چکار کنی به جاش دانیال جواب داد-هیچی میخواد بیاد برام چندتا برگه روتایپ کنه یه لبخنده پتو پهن زدمو گفتم-اگه بخوایی من برات راست ریستش میکنم

ابرو کج کرد -میتونی-آره بابا پس چی فک کردی خوراکم حرفه اییم تواین کار-باشه ببینیمو تعریف کنیم به تاقش رفتیم آرتینم پشت سرمون اومد پشت میز کامپیوترش نشستمو انگشتامو یکم کشیدم هرچی میگفت خیلی سریع تایپ میکردم بدون هیچ اشکالی وقتی تموم شد به قیافشون که نگاه کردم دیدم فکشون بازه میخواستیم باانگشت دهنشونو ببندمو بگم ببندیدبابا پشه میره توش حاله بد شد مسلمون آرتین گفت-تومعركع ای زمان گرفتم پنج دقیقه هم نشد کلی ذوق کردم بابت حرفش دانیالم گفت -واقعا ممنونتم کاری که حداقل یه روز تمام وقت میبردو توچنددقیقه انجام دادی-خواهش میکنم وظیفه بود مشتی متعجب خندید سرمو تگون دادم از اتاق اومدم بیرون داشتم ازپله ها پائین میرفتم که آرتین باسرعت ازکنارم گذشتو رفت پیش خانوم بزرگو گفت

-این دختر عالییه کاردانیالو توپنج دقیقه تموم کردم خانوم بزرگ یه نگاه تشکرآمیز بهم انداختو به دانیال که دقیقا پست سرم بود گفت-پس باید جبران کنه صدای بردیا ازروی پله ها اومد-چیو جبران کنه آرتین جریانو براش تعریف کرد فک میکردم الان اونم تحسینم میکنه ولی برخلاف انتظارم اخماش رفت توهمو گفت _کارمهمی هم نکرده چرا انقد شلوغش میکنید وا رفتیم این پسر کلا حکم خر داره تو همه چی خصوصا هرچی به من ربط داره خنثی بدجور ادم ضایع میکنه خانوم بزرگ گفت-همینکه کارپسر منو راه انداخته کلیه دانیال امشب شام میبریش بیرون سریع گفتم -نه نه خیلی ممنون من کاری نکردم که دانیال گفت-نمیدونی واسم چکارکردی که اینو میگی برو آماده شو که بریم آرتین دس به کمرزدو گفت-این همه وقت من برات تایپ کردم ازاین ول خرجیا نکردی برام -مثله اینکه یادت رفته چطور تایپ میکردی هر دفعه میزاشتمش جلو قاضی آبروم میرفت یا پر بود از غلط املائی یا نصفه جمله یا کلمه رو نمینوشتی همه زدیم زیر خنده ولی بردیا همچنان اخماش توهم بود مطمئنا الان دوست داشت با گردن بگیرتمو بزارتم لا درو درو ببر عقب وبعدمحکمو به سرعت ولش کن تا کلا مخم بپوکه آماده شدمو رفتیم توحیاط آرتینو بردیاو دانیال هم آماده توحیاط بودن بادیدن بردیا اخمام رفت توهم آخه این کجا داشت دنبال مامیومد اوفف لعنتی نمیزاره یه آب خوش ازگلووم پایین بره

[۱۸:۰۰ ۱۹:۰۲،۱۸]

(پارت پنجم)

همه سوارماشین شدیمو حرکت کردیم هنوز خیلی ازخونه دورنشده بودیم که گوشیه آرتین زنگ خورد چون جفتم نشسته بودم میتونستم لبخندو رولیش ببینم اتصال گوشیه زد-سلام برترانه خانوم دخترعمه ی عزیز -چی خونه ما-نه دیگه ماخودمون میریم تاتوباشی وقتی بهت زنگ میزنن جواب بدی -باش بابا نزن حالا الان میایم تورم میبریم

-اومدیم اومدیم اوووف دانیاال داداش دوربزن برگرد ترانه اومده خونه ما میگه بیایید منم ببرید دانیاال دورزدو دوباره برگشت طرف خونه دم دروایسادو دوتا بوق زد سریع در باز شدو یه دختر اومد بیرونو سوار ماشین شد قبل از هر کاری یکی محکم زد پس کله آرتینو گفت -هی شرک میخواستی منو حرص بدی هاا آرتین همون طور که گردنشوما ساژ میداد گفت -کی من من غلط بکنم شمارو حرص بدم شما عزیز دوردونه ی همون دختره که فهمیدم اسمش ترانس انگار تازه یادش افتاد بابقیه سلامو احوال پرسی کنه بعد اینکه بابردیاو دانیاال خوش بش کرد یکم اونارو اذیت کرد چشاش خورد به من نگاهش کم کم رنگ تعجب به خودش گرفت و دهنش باز موند بعد یکم گفت -وایی دختر تو چقدر خوشگلی هان این الان چی گفت من خوشگلم جلال خالق تا ادامه داد-خیلی جیگری آدم دوس داره همش بوست کنه حیف که دختر بودو گر نه یه بوسی بهش نشون میدادم که کیف کنه ولی خب دختر بود پس مشکلی نبود بش گفتم-فدات آبجی خوشگلی از خود ته عیزم-جـوون بابا دختر به این خوشگلیو لاتی حرف زدن محشره تا خود رستوران ترانه هی حرف میزدو همه رواذیت میکرد بالاخره رسیدیم چشمم که به رستوران افتاد یکی از همون سوت های معروفم زدمو زیر لب گفتم -یگی جون تو خوابم اینجور جایو نمیدیدی داشتیم واس خودم نمای رستورانو دید میزدم که یه دفع یکی محکم بازومو گرفت باترس برگشتم ببینم کیه که بالبخنده پتو پهن ترانه روبه روشدم-یگانه جون ولت نمیکنم تو خوشگلی همه نگات میکنن شایدم بدزدنت خندم گرفت دختره خیلی شوخو مهربونی بود جفت آرتین بود دقیقا عین هم بودن رفتیم داخلو دوریه میزشیش نفره نشستستیم از شانس نداشتیم بردیا خان با یه من اخم اومدو روبروی من نشست آخه یکی نیست بهش بگه جینگول پسر واکن اون اخمارو لامصب من الان کوفت بخورم یا غذا همه غذاهامونو سفارش دادیمو بعدیه مدت همون کسی که لباساش بابقیه فرق داره فک کنم اسمش گورسونه یا نه گیرسون ایی اصلا هرکی غذاها رو خیلی شیک ومجلسی گذاشت رومیز ولی یه غذا اضافه بود هنو لقمه اولو نخورده بودم که در رستوران باز شدو همون دختره که اون روز توکلانتری بااین نره خر بود اومد داخل عین جن دیدها سری از جام بلند شدم باید یه کاری میکردم یه ببخشید گفتمو به طرف دسشویی ها رفتم یه مشت آب به صورتم زدم اون بردیای بی مروت نامرد خودت بس نبودی اینم الان اومده اینجامنو ببینه که فاتحم خوندس یکی زد به درگفتم -بله صدای دانیاال اومد-یگانه جان خوبی عزیزم (جانم من کی شدم عزیز این عجب) سعی کردم اروم باشمو گفتم-هیچی نشده الان میام -باشه ولی غذات داره سردمیشه زودتر بیا -باشه اومدم یکم دیگه هم تو دسشویی مونددم دیدم فایده نداره تاکی میتونم تو این خراب شده وایسام بادستو پای لرزون به طرفشون رفتم دختره دقیقا جفت امیر نشسته بود حالا فهمیدم قضیه چیه اون غذای اضافه واس کی بوده پ این بردیا خان از قبل خبر داشته که میاد رفتمو سر جام نشستم عجیب بود دختره عکس العملی نشون نمیداد بعد یکم دستشو به طرفم دراز کردو گفت -سلام من ستایشم یه لب خند مصنوعی زدمو دستمو دراز کردم گفتم خوش بختم منم یگانم-میشناسمت عزیزم فقط دعا دعایمیکردم نگه از کجا که دیدم ادامه داد-بردیا جون درموردت گفته به طور

نامحسوس نفس حبس شدمو دادم بیرون دیگه فهمیدم فقط واسه ترسوندن من اومده باخیال راحت به صندلیم تکیه زدمو غذامو تاته خوردم زیرچشمی بردیا دید زدم خنده گوش لبش بود ای بیشرف من جد اباد تورو نیارم جلوچشات یگی نیستم بلایی سرت بیارم که همین ستایش جونت خودش خفت کنه فقط ببین چیکار میکنم دانیال باشد رفت حساب کردوقتی میخواستیم سوارماشین بشیم ستایش بایه پوز خند بغلم کردو گفت- برو دعابه جون بردیا کن وگرنه پتتو ریخته بودم رو آب منم یواش درگوشش گفتم -جوجه ای هنو برو مرغ شو دوتا تخمه مرغ بزار بعدبیا تهدیدکن کاردش میزدی خونس درنمیومد این بچه ننه لوس میخوانمو بترسونه من یه محله ازدستم آسن بعدازیه خدافظیه سریع ازبقیه رفت سوارماشین خودش شدرفتمو سرجام نشستم عجیب بود دختره عکس العملی نشون نمیدادبعد یکم دستشو به طرفم دراز کردوگفت-سلام من ستایشم یه لب خند مصنوعی زدمودستمو دراز کردم گفتم خوش بختم منم یگانم-میشناسمت عزیزم فقط دعا دعامیکردم نگه ازکجا که دیدم ادامه داد-بردیا جون درموردت گفته به طور نامحسوس نفس حبس شدمو دادم بیرون دیگه فهمیدم فقط واسه ترسوندن من اومده باخیال راحت به صندلیم تکیه زدمو غذامو تاته خوردم دانیال باشد رفت حساب کردوقتی میخواستیم سوارماشین بشیم ستایش بایه پوز خند بغلم کردو گفت-برو دعابه جون بردیا کن وگرنه پتتو ریخته بودم رو آب منم یواش درگوشش گفتم-جوجه ای هنو برو

[۱۸:۰۰ ۱۹،۰۲،۱۸]

مرغ شو دوتا تخمه مرغ بزار بعدبیا تهدیدکن کاردش میزدی خونس درنمیومد این بچه ننه لوس میخوانمو بترسونه من یه محله ازدستم آسن بعدازیه خدافظیه سریع ازبقیه رفت سوارماشین خودش شد بع محض اینکه سوارماشین شدیم ترانه پاشو کردتویه کفش که باید بریم بستنی بخوریم بعدازکلی اصرار رفتیمو بستنیم خوردیم کلا شب خوبی بود اگه اون تیکه روکه ستایش اومد فاکتوربگیرم...دوهفته ای گذشت دیگه داشتم کم کم از رفتار بردیا کفری میشدم ازهیچ کاری واسه اذیت کردنم کم نمیزاشت همش سره راهم قرارمیگرفتو تهدید میکردجلو جمع ضایع میگردمثل اینکه داره بایه دختره هرزه حرف میزنه باهام حرف میزد ولی ب جاش دانیال رفتارش روز به روز محبت آمیزترمیشد بعدازاینکه قرصای خانوم بزرگو بهش دادم ازاتاق اومدم بیرون داشتم به طرف اتاق خودم میرفتم که بردیا جلومو گرفت اخم کرد-اون چیه تو جیب-چی میخوای باشه-هرچی هست درارش-یعنی چی-میخوام ببینم چی ازاتاق برداشتی دیگه حسابی کفری شدم بدون فکر کردنی دستمو بردم بالا زدم تو گوشش حق نداشت بامن اینجوری صحبت میکرد-دیگه خیلی دوربرداشتی چی فک کردی باخودت فک کردی

هر ضروری دلت بخواد میزنیو منم ساکت وایمیسم اگه تا الانم ساکت بودم واس این بود که به این کار نیاز داشتم آره حاجی اینجور یاس وگر نه عاشق چشمو ابروی تو نیستم همین الانم میرم بندوبساطمو جمع میکنم گورمو گم میکنم بالاخره میتونم تویه دنیای به این بزرگی یه کاری پیدا کنم محتاج تو نباشم چشاش از تعجب نزدیک بود از حدقه بزنه بیرون کنارش زدمو رفتم تو اتاقم داشتم وسایلمو میچپوندم تو کیفم که گوشیم زنگ خورد اسم سیا روش نوشته بود دکمه اتصالو زدم- الو داش سیا- پاشو زود بیا بیمارستان- چی شده نگو که بدبخت شدیم ننه حالش بده یا سامی- چقد حرف میزنی پاشو بیا دیگه- باشه باشه اومدم بیخیال جمع کردن لباسا شدمو سریع یه مانتو پوشیدمو از اتاق رفتم بیرون داشتم از پله ها با سرعت میرفتم پائین که خوردم به یکی انقدر عجله داشتم نموندم ببینم کیه توحیات بودم داشتم میدوئیدم که یکی دستمو از پشت کشید وقتی برگشتم باقیافه متعجب دانیال روبه روشدم- چته تو چرا هرچی صدات میکنم وای نمیستی چی شده- نمیدونم فقط فک میکنم خاک بر سر شدم باید برم بیمارستان- بشین توماشین خودم میرسونمت- نه مزاحم نمیشم- مزاحم نیستی سریع رفتم نشستم توماشین اونم نشست ماشینو روشن کرد که راه بیوفته یکی در عقبو باز کرد نشست هردو برگشتیم ببینیم کیه که بردیا گفت- منم میام راه بیوفتید حوصله جروبحت باهاش نداشتم دانیالو پاشورو گاز فشار دادو حرکت کردیم به محض رسیدنمون سریع درماشینو باز کردمو پریدم پائین به طرف اتاق سامی میدوئیدم دستام داشت میلرزید کسی تواناقتش نبود یه لحظه حس اینکه یه پارچ آب یخ روسرم خالی کردن بهم دست داد باچش دنبال سیاه گشتم هرجارونگاه نیکردم نبودش به طرف اطلاعات رفتم- خانوم داعاشم کجاس- اسم برادر تون- سامان موحد- بخش مراقبت های ویژه طبقه پائین سریع به طرف پله ها رفتم بردیاودانیال پشت سرم اومدن چشم که به سیاوش خورد به سمتش رفتمو بازوشو گرفتم- سیا... سامی چش شد- هیچی دکتر میگن باید هرچه زودتر عمل بشه شیمی درمانی فایده نداره امکانش هس تاچن وقت دیگه زنده نمونه

[۱۸:۰۰ ۱۹:۰۲، ۱۸]

(پارت شیش)

با دوتا دس زدم تو سر خودمو نشستم روزمین خیلی آروم گفتم- مامان کجاس- رفته نماز بخونه بردیا دانیال اومدنو خیلی مردونه باسیا دس دادن از جام بلند شدمو رفتم پشت شیشه برادرم هیچ وقت خوشی تو زندگیش ندید آب خوش از گلوش پائین نرف الانم داره بامرگ دستو پنجه نرم میکنه حضور کسیو کنارم احساس کردم وبعد صداس- خیلی متاسفم از شنیدن صداس عصبی شدم یه لحظه حس کردم همه بدبختیام تقصیر اونه واسه همین صدامو بردم بالاو داد زدم- حالا فهمیدی چرا دزدی کردم فهمیدی چرا به اون کار نیاز داشتم ببین باچشای خودت ببین داداشم

داره جون میده ومن هیچ کاری ازدستم برنمیاد-واسه جبران کارام هرکاری ازدستم بریادواسه داداشت انجام میدم -نمیخوام هیچ کاری انجام بدی فقط ازاینجا برو به قول خودت گمشو بیرون ازاینجا زچهرش معلوم بود که چقد ناراحته ولی من نمیخواستم کسی بهم ترحم کنه بعد از چند ثانیه رفت ولی دانیال موندو بهم نزدیک شد وگفت - یگانه جان هر کمکی ازدستم بریاد قول میدم برات انجام بدم روم حساب کن -خیلی ممنون یکی دوساعت موندو بعد رفت اوفف حالا باید چکار میکردم چطوری پول عملو جور میکردم لعنتی باید برم پیش عموفرهاد فقط اونه که میتونه بهم پول بده وارد ساختمون بزرگ عمو شدم همه چپ چپ نگام میکردن پسری کنارم اومد ابرو کج کردم - فرمایش -باکسی کار دارید -مفتشی یا حمال اخم کرد دقیقا روربروم وایساد -دِه هه برو کنار مرد مومن -ما نمیتونیم شمارو راه بدیم اول تعجب کردم ولی بعد بلند خندیدم عمو منم بدجور دم دراوردم بود با پول بابا بدبختم هولش دادم نسبتا داد زدم -من برادرزاده حاجیتونم اق پسر برو بهش بگو یگانه اومده چشاش چهارتا شد کله تکون داد قبل اینکه بر دراتاقی باز شد دختر نانا زی بقول این بالا شهریا داف اومد بیرون ناخشنون میکشید روی صورتم کلا سرم با پنج قسمت تقسیم میشد -با اقا کاری داشتی -این فضولیا به تو نیومده برو کنار بینم جلوم وایساد -ببخشید خانوم مثلا محترم شما اجازه ندارید برید داخل هولش دادم -برو کنار بزار باد بیاد بابا نفله در کامل باز کردم با دیدن عمو دم دستگاهش دلم بحال خودم خانوادم سوخت اخم کردم ولی نمیشد الان داد بیداد داه انداخت سرش بالا آورد با تعجب نگا کرد -یگانه تو اینجا چیکار میکنی -ناراحتی اینجا

-نه...خب...شکه شدم بعد چندسال پوزخند زدم خوبه خود خرس میدونه چندسال زن بچه برادر کوچیکشو ول کرد رفت غرورم بیخیال شدم باید اینجا کوتاه میومدم صدامو بغض دار کردم تابلکه قلب سنگ عمو اب کنه گفتم -عمو تورو خدا بهمون کمک کنید دشمنیو بزار کنار سامی گناه داره به بجگیش رحم کن جون بچه هات کمکمون کن نزار بمیره -چی میگی تو من خودم دارم ورشکست میشم -عمو کلفتیتو میکنم بهت پشش میدم تورو خدا تورو به پیر تورو به پیغمبر کمکمون کن

-برو بیرون بابا من پولم کجا بود نگهبان بیاینو بنداز بیرون جیغ زدم -خدا ازت نگذره بی شرف تموم پوله بابامو بالا کشیدی به خاک سیا نشوندیمون بس نبود ها الانم داداشم داره میمیره کمکمون نمیکنی خدابه زمین گرم بنشونت ازاون خراب شده اومدم بیرون دیگه هیچ کاری ازدستم برنمیومد باید میشستمون جون دادن داعاشمو تماشا میکردم یاد وسایلم افتادم باید میرفتم خونه خانوم بزرگ میووردمشون... وسایلمو جمع کردم رفتیم اتاق خانوم بزرگ که بهش بگم دارم میرم دراتاقو زدم صدای پراز آرامششو شنیدم -بیاتو رفتیم تو کنارمبل سلطنتیش روزمین نشستمو سرمو گذاشتم روزانوش وگفتم -خانوم بزرگ دارم میرم -کجابری یگانه جانم -خانوم بزرگ نمیتونم اینجا بمونم من به درد شما نمیخورم -این چه حرفیه که میزنی -خانوم بزرگ من دز...هنوز حرفمو نزدم که

در اتاق باز شد و بردیا اومد داخل چهرش عصبی بود اخمی بین ابروهاش- یگانه بیا بیرون کارت دارم خانوم بزرگ جا من گفت- چکارش داری- هیچی مادر جان شما استراحت کن پاشو بیا بت میگم ناچارن بلند شدم و دنبالش رفتم وارد اتاق خودش منم رفتم داخل ولی در اتاقو باز گذاشتم خودش رفت در اتاقو بست دستاشو به کمرش زدو گفت

-دقیقا داشتی چه غلطی میکردی- هویی مردک حرف دهندو بفهم ها -بهت میگم داشتی چی کار میکردی

- شنیدی که داشتیم کل حقیقتو به خانوم بزرگ میگفتم که بعدشم برم از اینجا مگه همینونمیخواستی- چرا میخواستیم ولی الان دیگه ن -اوهع آفتاب از کدوم طرف دراومد شمابه موندن من راضی شدی -به این کار نیاز داری بمون -نه حاجی دستت درد نکنه کار پیدا میشه برام میرم جایی که هر دقیقه کنترل نکنن -من اشتباه کردم خوبه حالا میشه بمونی-نه کافی نیست- پس چ کار کنم که منو ببخشی -دستم به سمتش دراز کردم و گفتم- ببوس وبگو غلط کردم که این مدت اذیتت کردم فک میکردم الان بازم عصبی میشه ومن با خیال راحت از این خونه میرم ولی برخلاف انتظارم خم شدو دستمو بوسید فکم چسبید به کف مزائیکا سریع دستمو عقب کشیدم عین وزق بهش نگاه کردم- بمون به خاطر مادر جان بمون میخواستیم جوابشو بدم که صدای گوشیم دراومد از جیبم دراوردم بازم اسم سیا خودنمایی میکرد- بله داش سیا- کجایی دختر- خونه خانم بزرگ چی شده اتفاقی افتاده -یکی کل پوله

[۱۸:۰۰ ۱۹:۰۲، ۱۸]

عملو ریخته به حساب بیمارستان بلند گفتم- چی میگی کی اینکارو کرده- نمیدونم از هر کیم میپرسم میگن کسی که این کارو کرده گفته اسمش جای گفته نشع

-بابادمش گرم ایشالا اوس کریم هرچی میخواد بهش بده خیر ببنه- پاشو بیا میخوان سامیو آماده کنن واس اتاق عمل- نزار ببرنش الان میام سریع گوشو قطع کردم بدون هیچ توجه به بردیا از اتاقش زدم بیرون این دفعه باخوشحالی پله هارو اومدم پایین از خونه زدم بیرون رفتم سرخیابون ولی لا کردار ماشین گیر نمیومد که یه دفعه یه ماشین جلوی پام ترمز کرد شیشه هاش دودی بود نمیشد راننده رونمیدیدم رفتم جلو اومد جلو اومدم عقب اومد عقب دیگه داشتیم کفری میشدم میخواستیم واسش شیشه ماشینشو خورد کنیم که شیشه رو پائین کشید -یگانه سوار شو دیگه اکه هی اینکه بردیاس -نه دستت درد نکنه خودم الان ماشین میگیرم میرم- ماشین گیت نیامد بیا بالا دیگه ناچارن سوار شدم تا خود بیمارستان نه صدایی از من دراومد نه از اون وارد پارکینگ بیمارستان شد و ماشینو پارک کرد اونقدر ذوق زده بودم که تموم راه رومیدو دیدم با دیدن سامی که داشتن میبردنش رفتم پیششو دستشو گرفتم حالش زیاد خوب نبود بهش گفتم- چته سامی داری میری که خوب بشی دیگه از دست این تخت راحت میشی

-اما آجی من نمیخواهم عمل بشم -چرا داعاشم دیگه خوب میشی مطمئن باش -حس میکنم از زیر عمل زنده بیرون نیام -اخم کردم دستش فشار کوتاهی دادم -فکتو ببند بچه این حس مسارو بریز بیرون برو خدا همراست بردنش داخل اتاق عمل همه پشت دراتاق منتظر بودیم تموم تنم میلرزید پنج ساعت گذشت ولی خبری نشد نزدیک بود از استرس همینجا بیارم بالا مامان همش دعا میخواند سیا روی نیمکت نشسته بودو سرشو انداخته بود پایین قلبم تو حلقم میزد به بردیا نگاه کردم اون ازما نگران تر بود انگار عزیزترین فرد زندگیش اون تو بود بالاخره دکتر تشریف فرما شد همه هجوم بردیم سمتش قیافش همچین خوب به نظر نمیومد -دکتر جان بچت بگو داشم چی شد حرفی نزد این دفع سیا پرسید -آق دکتر بگو چی شده سرشو بالا آورد نگاهی بهمون انداخت -متاسفم کاری از دستمون برنیومد همه تلاشمونو کردیم -آق دکتر بامون شوخی نکن ننم قلبش ضعیفه سرشو تگون داد و گفتم -متاسفم و رفت انگار آسمون روسرم خراب شد به همین راحتی تموم شد دیگه سامی نبود رفت پیش بابا حاجی تنم سرد شد دوتا دستم روی سرم کوبیدم اسم خدا رو اوردم مامانم یه دفعه روزمین افتاد سیاوش به سمتش هجوم برد بلندش کرد چند تا از پرستارا هم اومدن مامانمو گذاشتن رو برانکارد و بردنش حالا باید چه گلی روسرم بریزم ... بدترین روزای عمر من و خانوادم گذشت یک هفته مثل یک قرن بود برام و هفته سامی هم اومد مامانم سخته مغزی کرد و زمین گیر شد نه میتونست حرف بزنه نه میتونه تگون بخوره فقط به روبرو خیره شده بود گاهی وقتا قطره اشک از چشمش سرازیر میشد تموم این مدت بردیا و دانیال همش کنارمون بودن بردیا اصلا آدم قبل نبود از اون کسی که همش نیش میزد و تهدید میکرد دیگه خبری نبود دانیال به سیا کمک میکرد مراسم هفت تموم شد و همه اومدیم خونه کسیم نداشتیم که واسه فاتحه خونی بیاد فقط خانواده خانوم بزرگ بودن ترانه مثل خواهر نداشتم شده بود همش دلداریم میداد روزای خیلی سختی بود دیگه نمیتونستم توخونه خانوم بزرگ کار کنم باید میموندم از ننه مریضم مراقبت میکردم سیا دیگه آدم قبل نبود اصلا حرف نمیزد هیچی نمیگفت حتی سراین قضیه که چرا صداش درنمیاد باعث نگرانیم میشد یه دعوای حسابی هم کردم که اخرش بدون هیچ حرفی ازخونه زد بیرون رفتم تواتاق روزمین نشستم چشمم به عکس سامی که برای سلامتیش رفته بودیم مشهد خورد برادر بدبختم که هیچ وقت زندگی خوشی نداشت یاد حرفای اخرش افتادم -آجی نمیخواهم عمل بشم کاش نمیزاشتم عملش کنن و حداقل روزای بیشتری پیشمون بود خاک توسرم که به حرفش گوش ندادم اگه گوش میکردم الان مادرم حالش خوب فقط یه پادرد جزئی داشت انقدر زار زدم که نمیدونم کی خوابم برد باحس اینکه یکی داره تگونم میده از خواب با ترس بیدار شدم چشامو که باز کردم چهره ترانه روبه روم بود یه لبخند کوتاه زدمو گفتم - توکی اومدی -ده دقیقه اس -کی برات درو باز کرد -سیاوش ابرو کج کردم -اونکه خونه نبود -چرا خونس -آها از جام بلند شدم رفتم سراغ مامان اروم خواب بود حتما سیا قرصاشو بهش داده خیالم راحت شد رفتم در یخچالو باز کردم که واسه ترانه میوه ببرم ولی هیچی توش نبود آه از نهادم بلند شد باید میرفتم واسه تصفیه حساب با خانوم بزرگ با کمکایی که این مدت در حقمون

کرده بود باید خجالت میکشیدم ولی پول نیاز داشتم کتریو پر اب کردم و گذاشتم روی گاز کبریت زدم زیرش و رفتم پیش ترانه نشستم

[۱۸:۰۰ ۱۹:۰۲، ۱۸]

(پارت هفت)

کناره ترانه نشستم و گفتم -بخش آبجی ترانه میوه پیوه چیزی توخونه نداریم -این چه حرفیه عزیزم منکه نیومدم چیزی بخورم از صداهایی که از توحیاط میومد مشخص بود سیا توحیاطه ترانه دستشو دور گردنم انداختو بهم نزدیک شد گفت -یگانه جون میخوای چکار کنی نیم نگاهی بهش انداختم -چیو چکار کنم -آیند تو زندگیتو میخوای چکار کنی -هیچی سیا میره کار میکنه منم میومم از نهم نگهداری میکنم -آخه تا کی

-تا وقتی که موهام مثل دندونام سفید بشه ارزش نهم بیشتر از این حرفاس -خوشبخت که مادرت زندس ای کاش مادر منم زنده بود حاضر بودم مثل تو ازش مراقبت کنم -خدارحمش کنه عیزم راستی میشه اینجا بمونی من برم تاخونه خانوم بزرگ هم وسایلمو بیارم هم....هم تصفیه حساب کنم -آره عزیزم چرا نتونم با آرتین برو گنج گفتم -آرتین! مگه اینجا ست -آره توحیاطه پیش سیاوش محکم بغلش کردم و گفتم -ایشالا عروسیت جبران کنم خندید و گفت -ایشالا عزیزم از خودم جداش کردم -والا دخترم دخترای قدیم اسم عروسی میومد کلی سرخو سفید میشدن بعد تو نیست تابنا گوش بازه زد روشنمو گفت -خوبه داری میگی قدیم پس الان دیگه دوره ی سرخو سفید شدن گذشته الان دیگه شوهر گیر نمیداد باید هر کی اومد خواستگاری سفت بچسبیش اروم خندیدم -پس تو هر کی اومد بچسبش نزار در بره قالب کن خوتو نترشی عیزم منم برم آماده بشم خندید و گفت باشه برو یه مانتوی قدیمیه مشکی بلند پوشیدم تازیرزانو یه مقنعه بلند مشکی کلا یه تیپ سرتاپا مشکی کیفمو که دسته هاش پوشیده شده بودم از روی میز برداشتم و رفتم توحیاط آرتینو سیا پیش هم نشسته بودنو صحبت میکردن با سیا قهر بودم واس همین فقط به آرتین سلام کردم -سلام داش آرتین -سلام یگانه خانوم خوب هستین -ای بد نیستم امم من میخوام برم خونه خانوم بزرگ اگه زحمتی نیس منو برسونید -زحمت کجا بود روتخم چشم بفرمائید بدون اینکه به سیا نگاه کنم راه افتادم پشت سر آرتین از خونه زدم بیرون پشت در اتاق خانوم بزرگ وایسادم دستام میلرزید که در بزنم بعد کلی کلنجار رفتن بالاخره دستمو بردم بالا دوتا تقه به در زدم -بفرما تو سرمو انداختم پائینو خیلی آروم رفتم تو -سلام خانوم جان -سلام دخترم چه خوب که اومدی دلتنگت بود

-منم دل تنگتون بودم-بیا بشین عزیزم بیا رفتم جلو کنارش نشستم دلم برای مهربونیش تنگ میشد اگه مادرم حالش خوب بود هم صحبت خوبی واس هم میشد-تعریف کن دخترم حال مادرت چطوره سرمو تگون دادم-همونجوریه هیچ فرقی نکرده-انشالا که خوب میشه-خدا از دهننتون بشنوه یکم سکوت کردم نمیدونستم باید چجوری بگم خانوم بزرگ دستشو روی دستم گذاشتو گفت-هرچی تودلته رو بگو نزار اون توبمونه بگو دخترم خجالت نکش-خب چجوری بگم...خب ببینید خانوم بزرگ من از شما واقعا قدردانم به خاطر کمک هایی که داخل فاتحه خونیه برادرم کردید ولی راسیتش اومدم واسه تصفیه حساب باور کنید من آدم بی چشمو رویی نیستم ولی به این پول نیازدارم-این حرفاچیه میزنی دخترم اون کمک هایی که توفاتحه خونیه داداشت شد وظیفمون بود واینکه حقوقتو بخوای حق داری کارکردی باید مزدتم بگیری پولتو آماده کردم داخل اون کمد بروبرش دار

-چشم خانوم جان رفتمو درکمدو بازکردم یه پاکت سفید توش بود برش داشتمو داخلشو نگاه کردم خیلی بیشتر از حقوق من بود-خانوم جان اینکه خیلی بیشتر از حقوقمه من اینو نمیتونم قبول نمیکنم

-اینو یه هدیه ازطرف من بدون عزیزم من ازت راضی بودم پس بهت دستمزد بیشتریم دادم-خدا هیچ وقت از بزرگی کمتون نکنه ایشالا هرچی از خدا بخوایید بهتون بده ایشالا خیر ببینید-اووه دختر چقدر دعا میکنی برام-خانوم بزرگ شما بهترینید ممنونتونم لبخند مهربونی زد

من دیگه باید برم آبجی ترانه رو توزحمت انداختم مونده پیش ننه ی ما -زحمت چیه عزیزم باشه برو ولی یادت باشه نری حاجی حاجی مکه بیا بهم سرزن دل تنگت میشم لبخند زدم-به روی جفت چشام میام حتما میام ازخانوم بزرگ خدافظی کردم رفتم تواتاقی که درطول این مدت مال من بوده هنوز وسایلم اونجا بودن ساکو برداشتمو بقیه چیزارو گذاشتم توش صدای بازو بسته شدن دراومد وقتی برگشتم باچهره غمگین بردیا روبه روشدم ابرو کج کردم سوالی بهش ذول زدم-داری واس همیشه میری-آره ولی شاید هرازگاهی بیام به خانوبزرگ سر بزنم-میشه یکم باهم صحبت کنیم -پس الان دقیقا داریم چی کار میکنیم -میخوام درمورد یه موضوعی باهات صحبت کنم-بگو سرتاپا گوشم-خب راستش من امممم چجوری بگم خب من عا....یکی به در زدو مانع ادامه دادن حرفش شد-بیا تودربازشد و دانیال اومد داخل ازچهرش میشد فهمید ازدیدن بردیا داخل اتاق تعجب کرده نیم نگاهی به انداخت-اینجا چه خبره بردیا جواب داد-هیچی دارم با یگانه حرف میزنم-چه حرفی-فک نکنم فضول باشی دانیال اخم کرد یقه ی بردیار گرفتو تصویرتش غرید-دارم بهت میگم چی میخواستی بهش بگی بردیام یقه ی دانیالو گرفتو دادزد-به توجه ها ب توجه -به من همه چه زبون بازکن بگو چی میخواستی بهش بگی هیچ وقت اینطوری ندیده بودمشون ترسیدم که روهم دس بلندکنن شر بشه واسه همین سریع ازهم

جداشون کردم و داد زدم- بس کنید چتونه شمادردتون چیه ها یهو افتادید یه جون هم هردوباهم بهم نگاه کردنوهمزمان گفتن- دوست دارم چشم یهو گشاد فکم چسبید به طبقه پایین یعنی چی اینا الان چی گفتن گوشم اشتب نشنید منو دوس دارن مگه میشه مگه داریم یه ندایی از درونم گفت(در حال حاضر هم شده هم داریم پس ببند دراون تالاراندیشه رو) هر دو منتظرعکس العمل من بودن ولی چی باید میگفتم نمیدونم چرا ضربان قلبم بانگاه کردن به بردیا میرفت بالا ای دادبیداد هیچکی عاشقمون نشد زد دوتا داداش عاشقمون شون توف به این شانس که تو داری یگی بهتره هیچی نگمو برم اینطوری بهتره ساکمو از روی تخت برداشتمو بدون اینکه حتی نگاهی بهشون بندازم از اتاق زدم بیرون.... الان چندروز از اون ماجرا میگذره گوشیمو از بس هردوشون زنگ میزدن و پیام میدادن خاموش کردم توی این دوروز فهمیدم تپش های اون روز قلبم واس این بود که منم بردیارو دوس دارم چون شدیدن دلتنگش شده بودم حاضر بودم ببینمش حتی شده واسه یه لحظه سیا خیلی رفتارش عجیب بود خیلی ساکت و کم غذاشده بود شبا دیرمیومد و هیچ جواب درستو حسابی هم به آدم نمیداد باعث میشد تو نبود سامی مریضی ننه جونم بیشتر نگران اون بشم ه بهونه کار رفت بیرون منم پیش مامان نشستمو باهاش حرف زدم تموم جریانو براش گفتم که از سق سیاهم زد دوتا برادر خوششون ازم اومده باچشاش میخواست یه چیز یو بهم بفهمونه ولی من فقط نگاهش میکردم صدای بسته شدن در حیات اومد بلند شدمو رفتم توحیات با دیدن سیا رو پله نشستم-چی شد سیا کار پیدا کردی- نه بابا کار کجا بود هیشکی بی ضامن بهم کار نمیده از همع بدتر سواد درس حسابی هم ندارم -عیب نداره داعاشم خدا بزرگه اصلا بیا یه کاری از حالا به منم دنبال کار میگردم-نمیشه آبجی فردا اهل محل چی میگن نمیگن بی غیرتم خواهرم فرستادم دنبال کار -از قدیم گفتن دردروازه رومیشه بست ولی درگاله مردمون اهل محل که خرج مارو قرارنیس بدن مهم نی بزار بگن فردا میرم دنبال کار سرشو پایین انداخت گفت-حواست باشه ها میری یه جایی واس کار که قابل اعتماد باشن خندیدم-روچش خان داش...صبح ساعت هشت بعد اینکه ننم صبحانه دادم از خونه زدم بیرون هر جا رو که تونستم گشتم دنبال کار شهرو زیرو رو کردم ولی کاری نبود که نبود انگار بقول این بچ بالا شهریا خدامارو از زندگیش بلاک کرده دیگه انقد دنبال کار گشتم که نمیدونستم تو کدوم منطقه از تهران به این درن دشتیم از یه کوچه رفتم بالا خیلی محله خلوتی بود وسطای کوچه بودم که یه نره خر قول پیکر از یه پاشین پیاده شد و جلمو گرفت-کجا خانوم کوچولو-سر قبر ننت-او هع چه زبون درازی داری-ببند گالرو یابو- کوتاش میکنم برات عزیزم پوز خند زدم-مال این حرفا نیستی به طرفم اومد و بازو هامو گرفت (هه فک کرده بایکی از این دخترای تیتیش مامانی طرفه که الان شروع میکنه به جیغ داد هه کورخوندی حاجی)قبل اینکه فشار دستش دور بازوم زیاد بشه دستمو از حصار بازوهاش کشیدم بیرونو بامشت زدم تو صورتش یکم رفت عقب ولی نره غول تر از اون بود که بیوفته زمین دستشو از روی صورتش برداشتو به سمتم هجوم آورد محکم چسبوندم به دیوار هر کاری میکردم

نمیتونستم تکون بخورم حتی نمیتونستم پامو بیارم بالا و بزنم تو نقطه حساسش خدایا به کمکی چیزی خیال نداری بزاری اینجوری شرفم بره لباسو غنچه کرده بود و هر لحظه صورتشو به صورتم نزدیک تر میکرد دیگه هیچ امیدی نداشت چشامو بستم بعد یکم دیدم دستام آزاد شده

[۱۸:۰۲ ۱۹:۰۲، ۱۸]

(پارت هشت)

یکی از چشامو باز کردم ببینم یارو کوش که دیدم یکی نشسته روشکمشو از چپ به راستو از راست به چپ با مشت کتلتش میکنه آخر که چقد دلم خنک میشد دوست داشتم خودمم برم همراهی ولی یکم گذشت دیدم اگه همینجور بمونه یارو میمیره خونشم میوفته گردن این بدبخت رفتم جلو از پشت یقه لباسشو گرفتمو وادارش کردم بلند بشه - پاشو دیگه حاجی بسشه مرده هاشو آوردی جلو چشش بسشه مرد مومن هنوز پشتش بهم بود از بالا پائین شدن شونه هاش معلوم بود عصبیه وقتی برگشت یه لحظه فک کردم یه سخته خفیف زدم دهن مهنم کلاکج شد بردیا اینجا چه کار میکرد یا خود خدا قیافشو نگاه از چشاش آتیش فش فشه میشه دید حس کردم الان بیاد یکی بخابونه زیر گوش من ولی چنان داد زد که اینجا چه غلطی میکنی حس کردم پرده گوشم جر خورد چیزی نگفتمو سرمو انداختم پائین نمیدونم چرا عصبی نشدم تازه از دیدنش داشتم بال در میووردم اومد جلو مچ دستمو گرفت عصبی گفت - راه بیوفت بریم - کجا - بیا بهت میگم

- یه لحظه وایسا مچمو از تو دستش در اوردمو به طرفه همون نره خره رفتمو آش لاش رو زمین افتاده بود با پا یکی زدم تو شیکمشو خندیدم گفتم - پاشو دیگه پاشو گوساله پاشو زبونمو کوتاه کن عه وا توکه نمیتونی اصن خودتو جم جور کنی پس برو بمیر یکی دیگه زدمشو به طرف بردیا رفتم خنده کمرنگی روی لبش بود سرشو تکون داد جلوتر راه افتاد منم مثل بچه اردک پشت سرش میرفتم به طرف ماشینش رفتو در کمک راننده روباز کرد و گفت - بشین - نمیخوام اول بگو ببینم اینجا چکار میکنی

- یگانه عصابمو خراب تراز این نکن بهت میگم بشین - تانگی نمیشینم - مثل اینکه باید به زور متصل بشم ها بازومو گرفتمو چوندم تو ماشین خودشم ماشینو دور زد و اومد سوار شد چنان تیک آف کشید که اگه محله ما بود همه از پنجره ها سرشونو بیرون میووردنو فضولی میکردن یه انگ قشنگ به ادم میزدن نگاهش کردم با اخم با روبرو خیره شد بود گفتم - خب حالا بگو اینجا چکار میکنی - حرف نزن یگانه حرف نزن ابرو کج کردم - چرا حرف نزنم سوال کردم جوابشم میخوام - فک کنم من اول این سوالو پرسیدم - خب من اومدم دنبال کار نگاهی ترسناک بهم انداخت -

خندیدمو گفتم _خییلی خلی پیشونیم چسبوندو گفت -تا آخر عمر نوکری تو میکنم خندیدم- شما سروری نوکری چیه چشمک زد گفت- آخ من قربون این لاتی حرف زدنت بشم یگانه من یکی یدونم یگانه دنیار وزیر پات میریزم عاشقتم عاشقتم لبخند زدمو سرمو انداختم پائین -اوهو یگانه خانومم بلدن خجالت بکشن اگه کسی دیگه بود میگفتم نه فقط نه تو بلده خجالت بکشه ولی چه کنم دیگه عاشقشمو باید خودمو کنترل کنم همین جوری که سرم پایین بود به ساعت نگاه کردم یا امام زاده بیژن تک چرخ اینکه ساعت از هشت شبم گذشته سیا قیمة قیمم میکنه سریع از جام بلند شدمو گفتم- من باید برم برسم خونه سیا زندهم نمیزاره اخم کرد- سیاوش بی خود میکنه دس رو خانوم من بلند کنه- میشه منو برسونی خونه- روتخم چشم وقتی رسیدیم درخونه قبل اینکه پیاده بشم دستمو گرفتمو گفتم- هیچ وقت این روزو فراموش نمیکنم- منم همینطور درو باز کردم پیادشم که اسمو صدازد برگشتمو منتظر نگاه کردم- گوشیتو روشن کن نزار از شنیدن صدات محروم بشم خندیدم با خدافظی رفتم سمت خونه نرفته بود براش دست تکون دادم بوق زد در باز کردم خودم انداختم داخل در بستم تکیه دادم بهش از من بعید بود به کسی دل ببندم لبخند زدم راه افتادم برم پیش مامان که با دیدن سیا ایستادم اخم کرد- این گوشی وا مونده گذاشتن واس قبر عمت- به داش سیا گل شرمنده شارژ کوفتیش تموم شد چمشکی نثارش کردم مچ دستم گرفت برگشتم- شنگول میزنی خبریه

-میخوای غم باد بگیرم ابرو کج کرد- قبل اینکه از این در بری بیرون عزادار بودی الان انگار عروسیته خندیدم

-حرف مفت میزنی کی میاد من بگیره تا خواست چیزی بگه پریدم داخل اتاق مامان نیم نگاهی بهم انداخت خندیدم- چطوری گل خانوم بغلش کردم اروم گفتم- بقول سیا خیلی شنگولم نیش خندی زد همینم غنیمت بود سرم روی پاهاش گذاشتم همه چی براش با آب تاب ذوق تعریف کردم... یک هفته گذشت علاقه که به بردیا داشتم روز با روز بیشتر از قبل میشد این مدت به بهونه اینکه میرم دنبال کار باهاش قرار میذاشتم منتظر او مدنش بودم که گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم دانیال ناخوداگاه تبش قلبم بالا رفت دکمه اتصال زدم- بله- سلام یگانه- سلام- میتونم ببینمت همین الان به ساعت نگاه کردم شیش بود بردیا زود میومد بی حوصله گفتم- یروز دیگه- به احتمال زیاد برم یه سفر کاری بهتر الان ببینمت پوووف عجب گیری افتادیم مردک وقتی میگم بعدا بگو باشه سفر کاری اروا دلت- خب... باشه ادرس بگو- باشه... در کافه عجب و جق باز کردم رفتم داخل نگاهی حس کردم برگشتم دانیال بلند شد لبخند زد با دیدنش یاد بردیا افتادم هر دو قدقواره بود ولی شاید بردیا یکم بلند تر چهارشونه تر بود کامل رفتم جلوش ایستادم- سلام اق دانیال- سلام عزیزم بشین به تابعیت از حرفش روبروش نشستم منو جلوم گرفت نیش خندی زد وقتی بازش کردم با اسمای عجیب غریب که حتی بلد نبودم اسم تلفظ کنم مواجه شدم یاد فیلمی افتادم

راهی نفس گیر

دختر میگفت من قهوه میل دارم گفتم فیس افاده اون دربیارم گفتم-قهوه لطفا خندم گرفته بود این ناز کردنا به من لات نمیومد با گلدون کوچیک روی میز ور رفتم- خانوم بزرگ دلتنگ تویه سرم بالا اوردم-دل به دل راه داره-جات خالیه ابرو کج کردم جوابشو ندادم یعنی جوابی نداشتم خنده کوتاهی زد دست یه سینه به صندلی تکیه داد بهم ذول زد نمیخواستم باهاش چشم تو چشم واس همین اطراف دید زدم با حرفش برگشتم-به من نگاه کن یگانه با اکراه نگاهش کردم چشاش غمگین بود-چی من از اون کمتر گیج گفتم-هن...جلو اومد ارنجشو روی میز گذاشت

-سوالم واضح بود من چیم از اون کمتر که ردم میکنی-اق دانیال یا من گیجم یا شما مجهول حرف میزنید-چرا نباید مال من باشی یگانه چرا اون وقتی باهات حرف میزنه باید بخنده عصبی گفتم-اها حالا گرفتم چی میگی بهتر اشتب نکنی این مسئله کش ندی

-هعی سکوت کردم این وضعیتم قبلا بخاطرش کنار کشیدم شدم این یه مرد اروم که حوصله خودشو نداره متعجب گفتم-قبلا کنار کشیدی یعنی چی

-اره من بخاطر برادر کوچیکم که ناراحت نشه که خوشحال باش کنار کشیدم تا به اون برسه ولی نمیدونم این چه سرنوشته باز اون رقیب من قرار داده-عین سریال حرف نزن توضیح بده اون کیه که راجبش میگی
-توضیح نداره همین بدون بار اول این من بودم بخاطرش عقب کشیدم فقط تماشا کردم ولی الان باز دست نمیکشم شده برادرم از دست بدم چشم ریز کردم جلو اومدم

[۱۸:۰۵ ۱۹،۰۲،۱۸]

(پارت نهم)

-چرا واضح حرف نمیزنی بفهمم چی تلاوت میکنی-اطلس-چیه-چیه نه کیه البته کی بود_بود؟یعنی به دیار باقی پر زد پوزخند گوشه لبش نمایان شد-آره بردیا ازم گرفتش دیگه نمیزارم تورو ازم بگیره ابرو کج کردم-اطلس کیه-
بهتر اینو دیگه بری از خودش پیری نداشت چیزی بگم دست کرد توجیب کتشو یه مقدار پول گذاشت رومیزو از کافه زد بیرون گیج بودم اصلا حالیم نشد چی گفت اطلس کی بود چرامرده چرا بردیا ازش گرفتش اصلا نمیفهمیدم
گوشیم زنگ خورد بادیدن اسم بردیا همه چی فراموشم شدو جاشونو به یه لبخندپتو پهن دادن دکمه اتصالو زدم
تاگوشیو دم گوشم گذاشتم صدای شنگولشو شنیدم-الووو سلام یگانه ی زندگیه من-سلام آق بردیا چطومطوری-

مگه میشه صدای خانوممو بشنومو بد باشم-عجب-کجایی خانومم دارم میام دنبالت-بیا خیابون...-اونجا چکار میکنی -او..اوو اومدم دنبال کار

-مگه نگفتم دیگه حق نداری کار کنی وایسا همونجا دارم میام ده دقیقه بعد ماشینش دقیقا جلوی پام وایساد سوارشدم بالبخند بهش سلام کردم-علیک سلام خانومم وقتی میگفت خانومم حس میکردم تو ابرام ابرا چیه حس میکردم من اولین کسیم که به فضا رفته دستمو به سمت لبش بردو یه بوسه کوچک روش گذشت بابا من به چه زبونی بگم این قرتی بازیا به من نمیاد الان من باید چه عکس العملی نشون بدم نکنه توقع داره بپریم بغلش بگم و ویش اقای فدات شم اصلا و ایدا همچین کاری نمیکنم چیزی به ذهنم نرسید فقط یه لب خند زدم-خب خانومی کجا بریم-هرجا کرمته خندید-هرجا کرتمه ...کرمه من اینکه به ببرمت یه رستوران خیلی خوب یه شام عالی باهم بخوریم-باشه بریم ولی من باید زود برگردم خونه سیا تازگیا شبا خونه نمیاد روزا هس ولی شباغیب میشه یه شام خیلی خوشمزه باهم خوردیمو رسوندم درخونه وقتی خواستم پیاده شدم دستمو گرفت برگشتم لبخند زد-قول بده-هن...قول چرا-یگانه قول بده همیشه کنارمی قلبم ایستاد یاد حرفا دانیال افتادم بهش ذول زدم مردی که روبروم بود و من دوسداشتم بقول ما پایین شهریا هواخاش شدیم قبل یکی دوس داشته یا به برادرش خیانت کردم سرم تکون دادم خندیدم-قول چشمکی برام زد یا خدا فظی واردخونه شدم ترانه رودیدم که پیش مامانم نشسته داره باهاش صحبت میکنه واقعا دختر با درکی بود همینکه تنهام نداشت خیلی برام مهم بود سلام بلند بالا گفتمو منم رفتم پیششون نشستیم قیافه ترانه بدجور شنگول منگول میزد خندیدم-چه خبره تر تر شنگولی-دارم شوهر میکنم-کدوم خل وضع این تصمیم گرفته دست به کمر شد-آرتین-چی بگو جان یگی اونکه آدم ناقص العقلی به چشم نمیومد-وا مگه من چمه-چشت نی گوشه حتما خر مخشو گاز زده اومده تورو گرفته-عع یگانه اذیتم نکن دیگه آرتین عاشقمه خندیدم-توچی-من چی-تو ام عاشقشی-وای آره منم عاشقشم لبخند زدم ترانهو واقعا بی نظیر بود آرتین ک دوسش داره براش خیلی خوبه روصورت مادرم یه نیمچه لبخندی بود که نشون از خوشحالیش میداد-آخ من قربونت بشم ننه عزیزم شامو قرصا تو باید بخوری که هرچه زودتر حالت خوب بشع شامو قرصای ننمو بهش دادمو با ترانه رفتیم توحیاط نشستیم الان بهترین زمان بود که درباره اطلس از ترانه بپرسیم-تر تر جون-جونم-اطلس کیه یه دفع چایی که داشت میخورد پرید تو گلویش به پشتش زدم تا حالش بهتر بشه وقتی حالش سر جاش اومد گفت -ا...ا...ا...اطلس تواز کجا میشناسیش-بااوش کاری نداشته باش فقط بگو کیه-خب...اوو...اینجوری نمیتونم بگم فردا بیا خونه خانوم بزرگ تاواست تعریف کنم -باش رو چشم زنگ در زدم با تیکی باز شد رفتم داخل ترانه پرید بغلم خندیدم وقتی ازم جدا شد به سمت خانوم بزرگ رفتم بغلش کردم-بی معرفت شدی-خجالت زدم نکنید لبخند زد کنارش نشستیم ترانه روبروم نشست سوالی که ذهنم درگیر کرد دوباره گفتم-خانوم بزرگ بجز اینکه اومدم بهتون سر بزنم ولی یه سوال دارم ترانه عین فرفره بلند شد دستم گرفت خندید-ما میریم تو اتاق متعجب از رفتارش وقتی پیش خانوم

بزرگ نبودیم گفتیم-چت شد یهو-بیا بریم در اتاق باز کرد نشستیم روی تخت منتظر بهش ذول زدم هعی دست دست میکرد یهو قاطی کردم-میگی یا میخوای بزور از زیر زبونت بکشم بیرون-خب...اطلس چطور بگم

-چطور مطور نداره قضیه چیه سرشو تگون داد

-اطلس پناهنده بود از پاکستان میومد مادرش ایرانی بود پدرش پاکستانی از ازدواج اجباری دستور باباش فرار کرد اومد ایران پیش خانواده مادریش قبولش نکردن اواره شد تا اینکه خانوم بزرگ دیدش بهش کمک کرد تموم خاندان پدرش دنبالش بودن ردش گرفتن خانوم بزرگ برای اینکه اتفاقی براش نیوفته شناسنامه عوض کرد و وقتی فهمید بردیا عاشقش شد بینشون صیغه خوندن با شنیدن اسم بردیا سرم بالا اوردم پس بردیا عاشق اطلس بود دانیال حقیقت گفت ترانه روی صندلی نشست-اطلس بردیا روز به روز بیشتر عاشق هم شدن تا اینکه پدرش فهمید کجاست اومد سراغ خانوم بزرگ اون موقع اوج مریضی اقا بزرگ بود مثل سامان برادرت سرطان خون داشت خانوم بزرگ توان مقابله با پدر اطلس نداشت برای همین اطلس ازش خواست برا اینکه بلایی سر بردیا نیاد فرار کنه بره دیگه هیچ وقت بر نگرده او

[۱۸، ۱۹، ۲۰، ۵:۱۸]

ن موقع بردیا ازش دل میکنه خانوم بزرگ قبول کرد اطلس برای همیشه رفت بردیا وقتی فهمید به جنون کشیده شد اشک میریخت داد میزد عربده میکشید من ارتین دانیال تلاش کردیم حالشو بهتر کنیم اما نشد برعکس بدترم شد تا زمانی که نه اشک ریخت نه داد زد نه عربده کشید دوسال گذشت اسم اطلس پاک شد اما یادش بود وقتی همه دور هم بودیم تا اینکه...اشک روی صورتش پاک کرد-تا اینکه خبر دادن اطلس کشتن شکه شدم متعجب به ترانه نگاه کردم گفتم-کی کشتش-پسر عموش همون ازدواج اجباری به رگبار گرفته بودش باورت میشه یگانه بخاطر رسم مسخره خانوادشون اون دختر کشتن وقتی بردیا وقتی فهمید دیگه از اون موقع هیچ وقت نخندید هیچ وقت خوشحال نبود و عاشق کسی نشد-الان چی

-بیا دستم گرفت بردم سمت اتاق اخرین در باز کرد چشم از تعجب گشاده بود همشون عکس دختر کپی برابر اصلا من بودن انگار خود من بودم شکه نگاه اطراف میکردم تموم دیوار بجای کاغذ دیواری عکسای خنده اطلس تو هر نوع ژستی بود حتی روی سقف یجورایی میشه اسم این اتاق گذاشت اطلس رفتم وسط اتاق چرخیدم دور سرم فقط چهره اون دختر که انگار خود من بود- تو واقعا انگار اطلسی وقتی برای اولین بار دیدمت برای یک ثانیه حس کردم اونی ولی پنج سال از اون داستان میگذره اما بردیا انگار زنش مرده عزادار اطلس سرم پایین اوردم قلبم درد میکرد

دستم مشت کردم-پس هنوز دوشش داره چونم بالا آورد لبخند زد-میدونم بردیا دوست داره بهم گفت ولی یگانه این فکر از ذهنت دور کن چون شبی اطلس اومده سمتت پوزخند زدم-مطمعنی...برای تجدید عشق گذشته منو به بازس نگرفته-اینجورس نگو یگانه بردیا وقتی پایبند باشه کنار نمیکشه دستم بالا اوردم یه اطراف اتاق عکسا اطلس اشاره کردم-این دختر کپی من وقتی خودمم دیدمش حس کردم منم تویم جا من باشی این فکر میکنی اق بردیا قشنگ منو به بازی گرفته برای اون عشق لعنتیش...قطره اشک پاک کردم بدون اینکه اجازه حرف دیگه بدم از اون اتاق مضخرف عذاب اور اومدم بیرون تند تند از پلها پایین میومدم از خانوم بزرگ خدافظی سر سری که با تعجب نگاهم میکرد کردم رفتم تو حیاط که محکم کوبیدم به چیزی سرم بالا اوردم دانیال روبروم بود لعنتی اینجا چی میکنه الان قشنگ خورد شدنم میبینه ابرو کج کردم-احوال یگانه خانوم-به مرحمت شما اق دانیال خواستم از کنارش بگذرم مچ دستم گرفت برنگشتم-حالا که همه چی فهمیدی باز میخوای بازی گرفته بشی برگشتم پوزخند سرد بی روحی زدم-من از بردیا شکست بخورمم سمت تو نیام حتی اصلا بهت فکرم نمیکنم چون حقیر نیستم جفت جفت اونم دوتا داعاش تعویض کنم اینو تو گوشت فرو کن دانیال خان با چشای متعجب بهم نگاه کرد مچ دستم با شدت از دستش کشیدم بیرون در باز کردم محکم کوبیدم بهم قلبم اونقدر تند میزد گفتم الان از سینم کنده بشه به دیوار تکیه دادم روی زمین نشستم دستم روی صورتم گرفتم بلند اشک گریه میکردم من حس کردم غرورم تو اون اتاق با اون عکسا دختر خورد شد فهمیدم فقط یه بازیچه بودم این وسط...

[۱۸،۰۲،۱۹،۰۶:۱۸]

(پارت دهم)

در خونه باز کردم رفتم داخل اروم بستمش با قدمهای بی جونم نزدیک حوض رفتم نشستم عکس ماه روش افتاده بود باعث شد تموم تنم سرد بشه بدون هیچ معتلی سرم فرو بردم تو اب که یخ بود فقط میخواستم نفس نکشم با حس اینکه یکی کشیدم بیرون نفس بلندی کشیدم برگشتم صورتم بین اون اب سرد داغ شد-داشتی چه غلتی میکردی یگانه...هاا با صدای داد سیا به خودم اومدم بهش ذول زدم رگ گردنش معلوم بود دستاش مشت شده نکنه بفهمه بردیا منو به بازی گرفته بره بلایی سرش بیاره من توانای عذیت شدنشو نداشتم بلند شدم کیفم برداشتم تموم سر بدنم خیس بود از پلها بالا رفتم از شیشه به مامان نگاه کردم خواب بود سرم تکون دادم-یگانه چیشده برگشتم سیا وسط حیاط وایساده بود خندیدم-هیچی داعاشم یهو هوس اب تنی به سرم زد-از کی با کله میرن اب تنی-از همین الان چشمکی زدم دراتاق کوچیک باز کردم تاریک بود بدون اینکه کلید بزنم به دیوار تکیه دادم سرم روی زانوم گذاشتم-خوب بازیچه دوتا برادر شدی دستم بلند کردم یکی زدم رو سرم-ینی خاک دوعالم تو سرت

یگانه... خاک با صدای گوشیم از کیفم درش اوردم اسم بردیا روش نمایان شد قلبم تند زد دستم سرد شد-چته دختر نفهم الاغ رد تماس زدم سرم به دیوار تکیه دادم دوباره زنگ خورد جوابی ندادم تا پیام اومد-یگانه عزیزم چرا رد تماس میزنی میخواستم واسش بنویسم چون ازت حالم بهم میخوره چون من بیشعور خودم بخاطر تو بدبخت کردم ولی نتونستم چون این حرفا دروغ بود من هیچ وقت نمیتونستم از بردیا متنفر باشم دستم روی قلبم گذاشتم با هر تپشش اونو صدا میزد پوزخند زدم-ادم شدی یگانه حرفای فلسفی میزنی سرم تکون دادم مقعنه کندم دوباره گوشیم زنگ خورد عصبی دکمه اتصال زدم-ها...چته هعی زنگ میزنی کار زندگی نداری چندثانیه صدای نیومد-یگانه خوبی-دکتری-دم در خونتونم بیا ببینمت نزدیک بود همین وسط پس بیوفتم ولی گفتم-وقت ندارم-یا الان میای یا من میام زنگ میزنم-مردش نیستی-یگانه میدونی میام پس لج من درنیار پرده کنار زدم موتور سیاه نبودش پس رفته بیرون گوشی قطع کردم با همون لباسا رفتم در باز کردم با دیدن قد بلند بردیا جلوروم کمی عقب رفتم اخم کرد اومد داخل در بست-تعارف کردم تشریف میاری-لازم به تعارف نیست پوزخند زدم-بس که روداری مچ دستم گرفت اوردم جلو صورتش-چته-ولم کن وحشی تو چته اومدی خونه مردم -اومدم پیشت حرف بز نیم-خب فرمایش-چته تو چرا اینجوری میکنی ابرو بالا انداختم-چیکار کردم-بزور جواب میدی انگار یه ادم عوضی کنارت پوزخند زدم-اره یه ادم عوضی که بخاطر فراموش کردن عشق گذشتش اومد طرف من-چی-اره تعجب داره بردیا خان اصلا سوال چرا باید تموم اتاقت عکسای یه ادم مرده باشه چرا باید وقتی برادرت عاشق اون تو باهاش بمونی تو هنوز عاشق اون دختری که خیلی وقت پیش مرد متعجب گفت-منظورت...اطلس-اره همون اطلس عشق همیشگیست-کی این مضخرفا به تو گفته-لازم نبود کسی زحمت بکشه همینکه وقتی اتاقت دیدم وقتی فهمیدم بخاطرش دیونه شدی تو عاشق اونی فقط بخاطر اینکه من عین اونم اومدی طرفم منم جایی تو قلبت ندارم-روانی شدی یگانه-هووی...با من درست حرف بزن ها نزدیکم شد شونم گرفت-هرکی اینارو گفت یه ادم اشغال بود چون اطلس برای من همون موقع تموم شد وقتی دیدمش تو بغل دانیال زمانی که با من بود شکه نگاهش کردم-ینی چی-یعنی همین اطلس به من خیانت کرد رفت با دانیال خودم دیدمش همه فک میکردن بخاطر مرگش دیونه شدم کسی نمیدونست من بخاطر خیانتی که بهم شد از برادرم و دختر که دوش داشتم دیونه شدم عکساشم زدم تا همیشه به یاد بیارم چه زخم بدی تو وجودم همیشه ببینمش بفهمم من تا آخر عمر از اطلس متنفرم-بردیا سرشو تکون داد-زود قضاوت کردی یگانه حتما گفته من با عشقش بودم ولی نه به خاک مادرم من اگه میدونستم دانیال دوشش داره اینقدر نامرد نبودم برم جلو فراموشش میکردم بخاطر برادرم ولی اون نامرد بود وقتی میدونست اطلس نامزد من محرم من ولی باز بهش چشم داشت...کسی نمیدونست من دیونه شدم بخاطر خیانت دوتا از افراد مهم زندگیم دستشو گرفتم برگشت چشاش اشکی بود پوزخند زد-لطفا واسه من ناراحت نشو سرم تکون دادم-درست من زود قضاوت کردم اما بهم حق بده وقتی اون عکسارو دیدم وقتی شنیدم بخاطرش دیونه شدی-من حتی این راز تو قلبم

نگه داشتم کسی نفهمید ولی تو واسم مهم بودی... اینم بدون تو اصلا شبی اطلس نیستی اون من نابود کرد اما تو با وجودت بهم جون دوباره دادی لبخند زد پیشونیم بوسید باعث شد قلبم بیش از حد تند بزنه من از خودش جدا کرد چمشکی برام فرستاد-من برم عزیزم دنبینم دفع دیگه واس من رد تماس بزنی اخم کردم-نبینم دیگه چیزی از من مخفی کنی-اوه اوه چشم لبخند زدم وقتی رفت دربستم رفتم پیش ننه جون نگران به ساعت نکردم دو شب بود و سیا نیومد مامان بلند شد با چشم دنبال سیا بود لبخند زدم-نگران نباش گل خانوم یکی از دوستاش بهش زنگ زد گفت دعوا کرده بره پیشش داعاش مام ک فردین بازی درآورد رفت پیش رفیق از دروغ خودم شرمم شد

[۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸]

داشتم از استرس میمیردم رفتم تو حیاط رو پله نشستم پیامی برام اومد-یگانه-جانم-جانت سلامت...چرا نمیخواییدی دوباره در ذول زدم انگار میخواستم سیا همین الان بیاد داخل بشین پیشم-خب...سیاوش نیومده-برو بخواب تو مامانتم نگران نکن اونم میاد-باشع-شبخیر یگانه من لبخند زدم-شبخیر

ازجام بلند شدم برم داخل که درزدن بااین فکرکه سیا پشت دره سرع پریدم که درو بازکنم وقتی درو بازکردم یکی دیگه پشت دربود قیافش اصلا آشنا نبود-سلام _سلام فرمایش-میتونم پیام تو ابرو کج کردم-نه خیر نمیتونی مثل اینکه به ساعت نگاه نکردی حاجی ساعت ۲نصفه شبه ننت یادت نداده الان بایدگیری بکپی واینک.... خندید جلواومد دست کرد تو جیبش یه دفعه یه دسمال جلو بینیم گرفت هرکاری کردم نتو نستم دستشو بردارم تااینکه ازحال رفتم....نوری که میخورد تو صورتم باعث شد اخم کنم لامصب اجازه نمیداد بخوابم-ایییی توروحت سیا بزارکپمو بزارم اون پرده روبکش لعنتی یکم گذشت تغییری ایجاد نشد مثل اینکه فایده ای نداره خودم باید پاشم چشامو بازکرد به سقف خیره شدم پ ننم کو سیخ توجام نشستم زکی اینجا که خونه مانیست من کجام پس تمام اتفاق دیشب یادم اومد ازجام بلندشدمو به طرف دررفتم دستگیرشو پائین کشیدم لعنتی قفل بود دستمو مشت کردم محکم به درکوبیدم -هی کسی اینجا نی یکی این درصاحب مرده روبازکنه

- هویی عوضیا باشمام به چه حقی منو آوردید اینجا...دیگه انقدربه درزده بودم که دستام قرمز شده بودن رفتمو سرتخت نشستم یه نگاهی به دورووانداختم چشم چهارتا شد لامصب همه چی مثل فیلمابود تخت سلطنتی کمدای قیمتی آدم نمیدونست به چه نگاه کنه با بازشدن در چشم ازوسایل اتاق برداشتمو به کسی که اومد داخل نگاه کردم یه نره خره گنده باسرصورتی پراز زخم این دیگه کیه بابا به فورم نداشتش رحم نکرده

-بیا بیرون از رو تخت ببند شدم-اینجا کجاس منو برداشتین آوردین-حرف نباشه بیا بیرون-ببین عمو من حوصله این مسخره بازیاروندارم ننه علیم توخونه تنهاس بایدبرم پیشش-اگه نمیخوای بلایی سرت بیاد ببند دهن تو راه بیوفت-هرهر ترسیدم مال این حرفانیستی که بخای بلایی سرم بیاری-مثل اینکه حرف حساب حالیت نیست با دوقدم به طرفم اومدو بازومو گرفتو کشیدم شروع کردم جیغ کشیدن هنوز چندثانیه نشده بود که حس کردم گوشم سوت میکشه با دست آزادم روش کشیدم داشت خون میومد حس میکردم یکی جفت گوشم داره سوت میکشه اون نره خره عوضی هم عین خیالش نبود اصلا برنگشت ببینه چی شد همونجوری کشون کشون ازاتاق بردم بیرون ازیه راه پله مارپیچ رفتیم پائین حس میکردم توکاخ سفید آمریکام انقدر که همه جاقشنگ بود وارد یه اتاق شدیم یه دختر و یه پسر رویه مبل دونفره جفت هم نشسته بودن یه پیرمردم رویه یه صندلیع سلطنتی نشسته بود همون نره خره هلم داد طرف اون پیره مرده جوری که تعادلمو ازدست دادمو افتادم جلوی پاش صدای بمو مردونه پیرمرده روشنیدم-سرتو بیاربالا سرمو گرفتم بالا بهش نگاه کردم چشش که به خون کنارگوشم خورد اخماش رفت توهمو سرهمون نره خره دادکشید-این چه وضعیتی-داشت جیغ میکشیدقربان-نمیتونستی دردهنشوبگیری حتما باید میزدی تو گوشش نادون مگه نگفتم کوچک ترین خراشی هم بهش نیوفت-این دختر باید مرتب باش قرار ابرو خانواده مارو حفظ کنه گیج گفتم-ها نره غول مشتی به پهلوم زد-چشم ارباب الان میسپارمش به لاله مرتبش کن بازوم فشار داد باز عین بز این ور اون ورم برد تا روبروی یه زن چاق وایسادیم-لاله این همون دختر که ارباب گفت-خودم میدونم چیکار کنم بریم پشت سرش راه افتادم پس چرا اینا این شکلین همشون بی عصابن سری گفتم-چرا من اینجام-نمیدونم ایستادم-حاج خانوم به ارواح خاک پدرم من نمیدونم اینا کین پس لایقل بگو چرا اینجام ابرو بالا انداخت-من از هیچی خبرندارم-پس بگو اینا کین برگشت-بیا تو اتاق وارد اتاق شدم چشم چهارتا شد دورتا دور اتاق لباسا رنگی بود که به ادم چشمک میزد یعنی تو عمر بیست سه سالم لباس اینقدر ندیده بودم نشوندم روی صندلی رفت سروقت لباسا گفتم-از قدیم گفتن جواب سوال واجبها-اینجا خونه ارباب-خب اسم رسمش اصن کین-دختر جون من بیخبرم از بودند ولی اسم ارباب کامران اذرخش پسرش که پایین دیدی رسام اذرخش دخترشم سیمین اذرخش سریع گفتم-پس مادرشون پیرهن لیمویی که نیم تنه بود دامنش کنارش چاک نیم تنش یقه کیپ حلقه بود جلوم گرفت-به قتل رسیده کنجکاو نگاهش کردم-ینی این خانواده اذرخش از اون خطریا خندید-اینجور که معلوم اره پیرهن دستم داد-پوش بیا پایین-عمرم دیگه چی اینو جلو چهارتا انتر منتر بیوشم-باید بیوشی تو ابرو این خانواده-شرمنده

برگشت- باز چیه -اربابتونم گفت من ابرو خانوادم یعنی چی-میفهمی رفت بیرون به لباس نگاه کردم عمرم اینو بیوشم این همه شرفمو حفظ کردم الان باید زورکی به بادش بدم ندای درون گفت(فعلا خبر مرگت نمیدونی اینجا کجاست واگه حرف گوش ندی خونت پا خودت)

[۱۸، ۱۹، ۰۲، ۰۸: ۱۸]

ز موهام شلخته بالا سرم بسته بودم عجب چیزی شدم ها خندیدم معذب در باز کردم وقتی اومدم بیرون اروم در بستم خب الان کجا برم-دنبالم بیا با ترس برگشتم همون پسر رسام بود منو یاد بردیا مینداخت دلم واسش تنگ شد بود الان هیچ کسی نمیدونه من کجام و خودمم نمیدونم اینکه من ابرو این خانوادم قرار چی پیش بیاد سرمو تکون دادم دنبالش رفتم وقتی اومدم پایین همه نگاهها روی من بود ارباب خندید-درست همونیکه میخواستم رسام برگشت طرفم ابرو بالا داد معذب سرم پایین انداختم سیمین دختر اون یارو ارباب جلوامد-خوشگلی سرم بالا اوردم-ممنون دستم گرفت نشوندم روی مبل ارباب نگاهی بهم انداخت ابرو بالا دادم با حس اینکه یکی کنارم نشست برگشتم رسام گفت-میخوای با این چیکار کنی این پدرت بیشعور اخم کردم پرو گفتم-هوی این به درخت میگن ارباب خندید-یگانه درست میگه باهаш بهتر صحبت کن تعجب کردم من کی اسمم به اینا گفتم رسام خندید-یه دختر کوچولو چرا باید باهаш درست حرف بزنی شیطان میگفت دست بیار بالا چنان بکوب تو دهنه که تا صب زوزه بکشی بفهمه کوچولو هفت جد ابادش پوزخند زدم

-تو که بزرگی چ گلی به سر بابات زدی ابرو بالا انداخت

-زبونت دراز-جرات داری بیا کوتاهش کن -به وقتش کوتاهش میکنم-مردش نیستی با صدای ارباب هردو برگشتیم-چتونه افتادین به جون هم سریع بلند شدم-من نمیدونم چرا اینجام و ببخشید ولی حوصله این پسرتونم ندارم-خب-بگید من چرا اینجام بلند شد ایستاد یا حضرت فیل چقدر بلند قد این مرد جلوامد بجای اون رسام جواب داد-چون ما میگیم اخم کردم برگشتم-داشتم بابزرگتر حرف میزدم عموجون عصبی بلند شد-ادب میکنم-مگر تو خواب ببینی من دستم محکم گرفت فشار داد ارباب گفت-رسام این چه کاری عین بچهها غریب-این نیمچه دختر واس من زبون درازی میکرده با شدت دستم ازش کشیدم-میگید من چرا اینجام یا نه سیمین که تا الان فقط نظار گر بود گفت-قرار ادامه دهنده خاندان اذرخش باشی جیغ کشیدم-چی...سرم بین دستام گرفتم با شنیدن اون حرف نزدیک بود سنگ کوب کنم وقتی سیمین گفت باید با رسام ازدواج کنم تا نسل مضخرفشون ادامه بدم یاد بردیا افتادم کاش بودش نجاتم میداد کاش الان میشد فرار کرد سرم بالا اوردم با دیدن رسام اخم کردم داد زدم-چته ادم ندیدی

-ادم وحشی ندیدم-درست حرف بزنی تا دهن مهنت صاف نکردم به سمتم یورش آورد یقمو گرفت تو دستش صورتش جلو آورد-علاقه به بودنت تو این خونه ندارم

-پس بزارید برم نگاهی بهم انداخت-شرمنده ولی الان دارم نجات میکنم دلم مادر بچهام باشی احم کردم تا خواستم دادهوار راه بندازم دستشو روی دهنم گذاشت

-یک یاد بگیر با بزرگتر درست رفتار کنی دو وقتی زنم بشی باید رفتارت بهتر باش سه بلبل زبونی دیگه تموم چهار وقتی خواست حرف بزنی پوزخند زد صورتش جلوتر آورد-خوشگلم هستی منتظرم ببینم بچهامون چطور میشن فقط شک نگاهش میکردم باورم نمیشد به این وضعیت بیوفتم من یگانه بلبل زبون چرا الان لال شدم چند روز مامان ندیدم نمیدونم قرصاشو میخوره نمیدونم سیا الان چیکار میکنه نمیدونم بردیا الان منتظرم یا خیلی چیزا دیگه دستشو برداشت قطره اشک از چشم سرازیر شد گفتم-شر هرت نی بزور زنت بشم مملکت قانون داره پدرتو درمیارن -فعلا این قانون دست من

-عوضی پست من اصلا نمیدونم تو کی پدرت کیه چرا اینجام بعد میگی بیام زنت بشم ازم بچه دار بشی احم کرد-به این نیم متر قد نمیداد اینقدر گستاخ باشه-هنوز منو نشناختی به تویم ربطی نداره-اومم خب اره الان نه ولی وقتی...زنم بشی بدجور بهم ربط داره عزیزم چشمکی زد از اتاق رفت بیرون عصبی پام کوبیدم زمین موهام کشیدم...خدمتکار غذا روی میز گذاشت شاید تو عمرم همچین غذاهای رنگارنگ نمیدیدم میل خوردنم نداشتم ظرف جلوم قرار گرفت سرم بالا آورد رسام خندید کنارم نشست سیمین گفت-تو این چندساعت باهاش مهربون شدی بلند خندید-میدونی سیمین الان دارم دقت میکنم یگانه واقعا خوشگل و میتونه بچهها قشنگی برام بدنیا بیاره عصبی قاشق کوبیدم تو ظرف باعث شد لب پر بشه برگشتم طرفش نسبتا داد زدم-من اجازه نمیدم جنازمو رو دوش بزارن چ برسه زنت بشم حاجی-مطمعنی تاخواستم حرف بزنی فهمیدم اصن مطمئن نیستم من اینجا حکم گروگان داشتم و بلبل زبونی فایده نداشت برگشتم طرف ارباب-واقعا حس خوبی دخترو مردم بدون دلیل بدزدید بیارید کاخ بزرگتون مثلا اون به عنوان عروس زورکی معرفی کنید ابرو بالا داد-عروس زورکی بلند شدم-بله زورکی شما رسما منو دزدید ریلکس تکیه داد-من حقمو اوردم تورو ندزدیدم پوزخند زدم-ببخشید میشه بگید من چه نسبتی با خانواده شما دارم که حقتونم هستم از جاش بلند شد نزدیکم اومد نگاهی بهم انداخت-آخر هفته این ازدواج صورت میگیره بدون هیچ وقفه و رفتنم باورم نمیشد این همه حرفم داد بیداد الکی بود آخر هفته ازدواج با پسری که اصلا نمیدونم کیه رسما بدبخت شدم برگشتم طرف رسام که داشت نگاهم میکرد گفت-با هومن برو خریداتو انجام بده باید آخر هفته همه چی تکمیل باش

(پارت یازده)

هومن یک نر خر دیگ تو ماشین نشستن و قفلن زدن انگار زندانی بودم به خیابون خیره شدم یاد مامان افتادم الان با نبودن من حتما درد قلبش بیشتر شد امیر الان داره چیکار میکنه دنبالم میگرده سرم پایین انداختم چقدر بختم شوم هیچ وقت به این فکر نمیکردم الکی الکی باید با یه ادم عوضی که اصلا نمیدونم کیه ازدواج کنم بقول خودشون ابرو خاندانشون باشم- رسیدیم از فکر خیال خارج شدم سرم بالا اوردم پاساژ معروف تهران بود پیاده شدم رفتم داخل حس خرید هیچی نداشتم منیکه عاشق این بودم فقط یبار پیام بهترین مرکز خرید هرچی میخوام داشته توجهی نکردم به اون دوتا جلوتر رفتم از حرص عصبانیت هرچی میدیدم میخواستم اونام بدون حرف کارت میکشیدن اصلا نمیدونستم چی داخل پلاستیک الکی میگفتم این بگیر این بیار این عالی همین خوبه وقتی کار تموم شد پام گذاشتم بیرون با صدا آشنا برگشتم اروم گفتم- ترانه کنار ارتین بود داشت حلقه انتخواب میکردن نور امیدی یه قلبم وارد شد لبخند زدم داد زدم- ترانه برگشت همه جارو نگاه کرد دوباره داد زدم دیدم چشاش چهارتا شد زد به ارتین اونم نگاهم کرد

-بچهها... تا خاستم بدویم یکی بازوم گرفت داد زدم- ترانه کمک... ارتین اشکام روی صورتم لغزید ارتین دوید هومن پرتم کرد تو ماشین با سرعت گاز داد برگشتم ارتین از بسکه دویده بود ایستاد روی زانوهایش خم شد ترانه فقط نگاهم میکرد باورم نمیشد به این راحتی راه فرار از دست دادم برگشتم هومن بااخم وحشتناکی گفت- که میخواستی فرار کنی- خفه شو عوضی بیناموس... حس کردم گوشی که نمیشنید دوباره سوت کشید گوشه لپم پاره شد بود جیغ کشیدم دوباره سمت دیگ صورتم داغ شد- لال شو ساکت شدم تا خود خونه سکوت بود یاد ارتین ترانه افتادم قلبم تیرمیکشید وقتی رسیدیم پیاده شدیم بازوم گرفت عین گوسفند انداختم تو حیاط رفتیم داخل ارباب اومد جلو داد زد- چه بلایی سر این دختر آوردی هومن اروم گفت- قصد فرار داشت ارباب نگاهی بهم انداخت- هومن درست میگه یگانه داد زدم- اره قصد فرار داشتیم از شماها از این زندگیم از این همه سوال مسخره دستم توسط شخصی کشیده شد سرم اوردم بالا رسام بود داشت منو میکشوند داد زدم- ولم کن حیون نگاهی ترسناک بهم انداخت- یه حیوونی بهت نشون بدم اون سرش نا پیدا در اتاقش باز کرد تنم لرزید زبونم بی حس شد پرتم کرد داخل در چنان محکم کوبید که گفتم الان خونه بریز رو سرمون برگشت طرفم- که فرار کنی نزدیکم اومد قطره اشک از چشم سرازیر شد برگشتم تخت پشت سرم بود قلبم وایساد- لال شدی زبون دراز تا خواستم جوابشو بدم افتادم روی تخت خیمه زد روم حس انگشتای پام کز کز میکردن- ترسیدی- تورو خدا...

-تورو خدا چی ها- بزار برم کاریم نداشته باش-نچ نچ قرار زنم بشی باید الان حسست کنم اسم خدا به زبون اوردم انگار فراموشم کرده بودصدای مشتم به درمیومد بعد صدای سیمین-رسام ولش کن میخوای چیکار کنی...بابا بیا این دختر نجات بده رسام داد زد-من با این وروجک کار دارم -رسام از خر شیطون بیا پایین-عربده کشید-برید صدایی نیومد با چشای گشاد بهش نگاه کردم دستشو بالا آورد کش موهام باز کرد موهام پخش شد خندید- خوشگلتر شدی خوشگلیم بیره وقتی قرار از دست تو ضربه بخورم صورتش جلوآورد- نترس عزیزم با من خوش میگذره دست برد سمت پیرهنش بازش کرد جیغ بلندی کشیدم چشم بستم منتظر بلایی که قرار بود سرم بیاد بودم ولی چنددقیقه گذشت چیزی نشد اروم چشم باز کردم رسام کنارم روی تخت دراز کشید بود ساعدش روی پیشونیش بود سریع بلند شدم چشاش بسته بود گفت-این انجام دادم که بفهمی هرکاری ازم برمیاد-اره فهمیدم از اول که یه پست فطرتی دستشو برداشت- زبونت راه افتاد-از کار نیوفتاده بود سریع بلند شد منم عین بچها جیغ کشیدم رفتم عقب پشتم خالی بود گفتم الانکه میوفتم ولی با حس دست مردونا دور کمرم نگاهش کردم رسام خندید-ترسو زبون دراز کشیدم جلو رخ به رخ بودیم از نزدیک میدیدمش جذاب بود بقول خودش با خوشگلش بچها قشنگی تولید میشیدن خنده گوشه لبم نقش بست با فکرمنو از خودش جدا کرد-وقتی میترسی دیگ بلبل زبونی نکن-نترسیدم نگاهم کرد-چی- خندید چیزی نگفت بلند شدم در باز کردم کسی نبود برگشتم طرفش پیرهن تنش نبود چشاش بسته موهاش روی پیشونیش افتاده بودن یاد امیر افتادم ناخوادگاه قطره اشک از چشم سرازیر شد-گریه میکنی-چی... از کجا دیدی-هنوز منو نشناختی بلند شد-از اینکه اینجا گریه میکنی گفتم-نه- پس چی-دلم برای یکی تنگ شد سریع گفت-کی از دهنم پرید-بردیا عصبی نگاهم کرد-بردیا کیه-هیچی من برم بلند شد جلوم ایستاد-بردیا کیه بگو-کسی نیست اخم کرد-دوست پسرت بود-نه عشقم بود بدون اینکه نگاهش کنم رفتم بیرون به درتکیه دادم قلبم تند الان به بردیا نیاز داشتم به اخماش به دادش به خندش وقتی میگفت دوست دارم وارد اتاق شدم روی زمین نشستم بلند بلند اشک میریختم من زندگی خودم میخواستم مادرم برادرم ترانه ارتین بردیا و الان شاید میخواستم دانیال هم کنارم باشه...

(از زبان سوم شخص)

بردیا

عصبی گوشی روی تخت انداخت از اتاق بیرون رفت مادر یگانه با حال بدش روی جاش نشسته بود قلبش تیر میکشید از نبود و غیبت دخترش خانوم بزرگ کنارش نشست دستشو گرفت سرش بالا آورد شروع کرد به گریه کردن توان حرف زدنم نداشت تا حداقل بره از کسی سواا کنه دانیال نگاهی به بردیا انداخت که با اخم به زمین خیره شد بود از وقتی فهمید یگانه نیستش به زمین زمان زد تا پیداش کن به کلانتری خبرداد سراغش همه گرفت عین اسپند روی اتیش بود تصمیم گرفت بود باید کنار میکشید باید یگانه فراموش میکرد بلند شد رفت تو حیاط تا کمی حالش بهتر بشه با صدای برگشت ترانه سریع از ماشین پیاده دویید داخل داد زد-دیدمش...دیدمش یگانه دیدم همه بلند شدن سیاوش گفت-کجا...کی... نفس کشید نمیتونست بگه وقتی یگانه تو اون وضعییت دید داره بهشون التماس میکنه ارتین ادامه داد-رفتم مرکز خرید دیدم یکی اسممون گفت برگستیم یگانه بود میگفت کمک کنید بردیا با شنیدن این حرف گفت-حالش خوب بود ترانه سرش تگو داد-اره ولی...دوتا مرد بزور بردنش سوارماشینش کردن دستاش مشت کرد با خودش گفت کسی حق نداره یگانهو ازش بگیره یا بهش دست بزنه با افتادن چیزی روی زمین همع برگشتن مادرستاره بیهوش افتاد بود همه هجوم بردن طرفش ترانه به اورژانس زنگ زد دکتر مادر یگانه معاینه کرد از اتاق اومد بیرون سیاوش جلورفت-دکتر چیشد-باید عمل بشن سریع خانوم بزرگ گفت-همین الان علمش کنید هرچی پولش باش پرداخت میشه دکتر به سیاوش نگاه کرد-استرس براشون خوب نیست سیاوش سرش پایین انداخت-غیب شدن خواهرم استرس بود براش اینجوری شد دکتر سریع گفت-غیب شدن بردیا حوصله این بحث نداشت غرید-لطفا خانوم موحد عمل کنید-فردا صبح عمل میشن الان تحت نظر هستن و رفت سمت اتاقش بردیا برگشت طرف ترانه-پلاک چیزی برنداشتید از ماشین-نه اینقدر سریع عمل کردن مایم شکه بودیم نشد-لعنتی سیاوش اخم کرد میدونست کار کیه خودش این بازی شروع کرد باید خودشم تمومش میکرد میدونست اونا به یگانه اسیب نمیزنن و تا وقتی که ابا از اسباب بیوفته باید صبر میکرد

(از زبان یگانه)

به رسام نگاه کردم مشغول نوشتن چیزی بود کنجکاو گفتم-تو کارت چیه سرش بالا آورد-چطور-خب مشکوک میزنی این همه دم دستگاه واس شماها یکم زیادیه خندید-بجز زبون دراز بودن فضولم هستی اخم کردم روبرگردوندم-سرمایه گذارم...بین المللی برگستم طرفش پوزخند زدم-به م چه ربطی داره چشاش چهارتا شد -خیلی پرویی ابرو بالا انداختم واقعا حوصلشو نداشتم و بدجور ازش میترسیدم بلند شدم فقط چند روز تا این پیوند مسخره وقت دارم باید دست به کار بشم-فکر فرار از سرت بیرون کن شکه بهش نگاه کردم انگار ذهن میخوند بیخیال گفتم-فرار...از چی-از این خونه-اوم اصلا تو فکرشم نبودم ولی نظر خوبی بود بلند شد جلوامد یکم رفتم عقبم صورتش جلوآورد-که تو فکرش نبودی خودم گم نکردم ادامه دادم-بله تو فکرش نبودم-اما محض اطلاع بگم

این خونه پر از محافظ و دوربین داره من خونه رو زیر نظر دارم- پز امکانات خونتو میدی- نه میگم در نری از دستم تا خاستم جوابشو بدم با صدای هردو برگشتیم ارباب خندان به ما نگاه کرد- واقعا بهم میاید انگار برای هم خلق شدید دیگه چی من واس چلغوز تو خلق بشم بشین تا عروست بشم خندیدم- بله درست میگید من رسام جان واقعا برازنده هم هستیم چشاش گنده رسام میشد از دورم دید ته دلم خندیدم

ارباب گفت- بهتره دعوا کردنتونو کنار بزارین وقتی اسمتون بره تو شناسنامه هم دیگه نمیتونید به عقب برگردید شناسنامه... شناسنامه من که دست اینا نیست

-منکه شناسنامه دس داعاشمه پس این ازدواج ممکن نیست خب دیگه پس من دیگه آزادم برم رسام یه دفع زد زیر خنده- خانوم به ظاهر باهوش مافکر اونم کردیم شناسنامه جدیدت حاضره اکه هییییی بدبختی تاچه حد آخه اوفف یعنی واقعا هیچ راه فراری این وسط نی واس من بخت برگشته -ببین جناب آذرخش این رسمش نیست که یکيو بدزدیدو بیارید توخونتون بعدم بهش بگید باید زن پسر م بشی مگه آدم قعطیع که منو میخواید زن پسر تون کنید- آدم قطعی که نیست این درسته ولی جریان از کجا آب میخوره مهمه که بعد عقد میفهمی تا اون موقع سعی کن آدم باشی فکر فرارو بهم زدن این عقدو ازسرت بندازی بیرون ظفر... ظفر بیا اینجا سریع ظفر اسم همون نره خری بود که زد گوشمو ترکوند- بله ارباب ماشینو آماده کن باید بریم- چشم ارباب از اتاق رفتن بیرون به رسام نگاه کردم سرشو دوباره کرده بود تا اون برگه های کوفتی به نظرم بهتریم موقعیت بود که میتونستم در برم پوز این پسر رو مخ بزنم تو خاک اینکه هواسش نیس اربابم که اون ظفره بزمچه رو با خودش برد از اتاق زدم بیرون یواش یواش پله هارو اومدم پائین خدارو شکر کسی نبود سری به طرف در خروجی رفتمو دس گیر شو کشیدم پایین که در برم در باز نشد باز م دس گیره رو بالا پائین کردم باز شو دیگه لامصب بی پدر صدای خنده رسام از پشت سرم اومد سریع دس گیره درو ول کردم برگشتم میخندیدو به طرفم میومد بازومو تودستش گرفتو یه فشار کوچیک داد- باز م که میخواستی در بری مگه بهت نگفت راه

[۱۸:۰۸ ۱۹،۰۲،۱۸]

فراری نیست ها- من هیچ وقت زن تو نمیشم عشقم منتظر م به بالاخره یه راهی پیدا میکنم که در برم- پس باز م میخوای فرار کنی آره قیافش تویه چشم به هم زدن تغییر کرد اون خنده روی لباس جاشو به رگ بیرون زده گردنش داد شده ولی منم انگار زده بودم به سیم آخر دیگه نمیتونستم تحمل کنم خیلی مسخره به نظرم میومد اینکه بدزدنتو بهتم نگو چرا دزدیده شدی داد زدم- آره فرار میکنم من بمیرم نمیزار جنازمو رودوش تو بزار مرتیکه

بیناموس عوض....حس کردم گوشم که قبلا ترکیده بود دوباره ترکید یه دفع خم شد و انداختم رو دوشش به طرف اتاقش رفتو پرتم کرد و تختش بعد رفت درو قفل کرد هیچ ترسی نداشتم خیال میکردم این دفعه هم فقط میخواد بترسونتم به طرفم اومد روم خیمه زد چشاش قرمز قرمز بود جوری که حس میکردم خون جای سفیدیه چشاشو گرفته سعی کردم خودمو نترس جلوه بدم-چیه فک کردی میتروسم دیگه گولتو نمیخورم توهیچ کاری نمیکنی هیچ غل....ولی وقتی زد تو دهنم فهمیدم این دفعه نمیخواد فقط بترسونتم هرکاری میکردم از خودم دورش کنم نمیشد نمیتونستم حتی تقلا کنم فقط برای یک لحظه چهره بردیا اومد جلوم چشام بادست آزاد تمام دکمه های لباسم پاره کرد وحشی شده بود به جیغا التماسام گوش نمیکرد اصلا انگار صدامو نمیشنید-تورو خدا غلط کردم دیگه فرار نمیکنم التماس میکنم ولم کن خواهش میکنم هیچ فایده ای نداشت -گوه خوردم ولم کن...عوضی ولم کن صدای گریم قلب خدارو به درد میورد اما این پست بیشعور نه فقط اسمشو با بغض میگفتم انگار گوشاش کر بود ...بالاخره کاره خودشو کرد بالاخره تمام چیزی که داشتمو ازم گرفت دخترانگیمو ازم گرفت منو بی ابرو کرد انقدر گریه کرده بودم که دیگه اشکی برام نمونده بود وقتی کارشو تموم کرد کنارم دراز کشید دستشو رد کرد زیر سرمو تو آغوشش گرفتم-بسه دیگه گریه نکن اینکارو واسه هوس نکردم فقط خواستم بدونی تا ابد دیگه مال منی پس سعی کن با این موضوع کنار بیایی عشقتو فراموش کنی سعی کن من بشم همه زندگیت هیچ حسی نداشتم حتی لیاقت تنفرم نداشت انقدر زیر دلو بدنم درد میکرد که توان نداشتم از خودم دورش کنم چشام بستم اروم اشک میریختم-ازت متنفرم-چی چشام باز کردم بهش ذول زدم-خوب شنیدی چی گفتم اخم کرد-یبار دیگه بگو بلند شدم از اون تخت نحس که حالا اغشته از خون بی ابرو من بود بلند شدم جیغ-ازت متنفرم عوضی از تو از پدرت از جد ابادت تو یه بی ناموس ردلی که مثل گرگ افتادی یه جون من مچ دستم گرفت کشوندم جلو صورتش نزدیک کرد-مطمئن باش یکاری میکنم عشق جای نفرت بگیره تو قلبت پوزخند زدم من اون چیزی که واسم مهم بود از دست دادم چیزی ک این چند سال بدبختی واسش جنگیدم دیگه ندارم پس دیگه هیچی برای از دست دادن ندارم-مطمئن باش تو قلب من چیزی جز نفرت نصب به تو نیست رسام اذرخش تیک لباس رو زمین برداشتم دور خودم پیچوندم به سمت در رفتم-یگانه ایستادم اما برگشتم کنارم ایستاد دستم گرفت سرشو تو گودی گردنم فرو برد حاله داشت از خودم از رسام از این وضعیتم بهم میخورد-بهتر عادت کنی به این موقعیت عزیزم پوزخند زدم حالا که کیف کرده واسش عزیز شدم برگشتم ذول زدم تو چشاش-تا هروقت زنده ام ازت متنفرم تا وقتی جوون دارم ازت حاله بهم میخوره اخم کرد منو نزدیک خودش آورد-حالا دیگه زن منی تو-کور خوندی رسام خان بی ابروم کردی واسم دیگه مهم نیست اسمم بیاد تو شناسنامت مهم نیست اما قلبم مال تو نیست-نگران نباش یروزی اونم مال من میشه...بزودی چشمکی برام فرستاد

(پارت دوازده)

روی مبل نشسته بودم بخاطر سردرد که داشتم از بقیه عذرخواهی کردم شام نخوردم سرم بین دستام گرفتم دستی روی شونم قرار گرفت برگشتم سیمین کنارم نشست اخم کردم-کارت چیه ابرو بالا انداخت-حالت خوبه-به تو ربطی داره-بین یگانه میدونم رسام چه غلتی کرده...-بسه اینقدر اون اتفاق مضخرف نکوب فرق سرم صدام بالا رفت رسام اومد پیشمون-چتونه اخم کردم-مفتیشی...ههی زرت زرت سوال میکنی جلوامد-چیشده یگانه-دستتو به من زن بازوم گرفت غرید-باز قاطی کردی پوزخند زدم-باباجونت میدونه چه بلایی سر من آوردی-خفه شو یگانه-خفه شم که چی بدبختم کردی حالت دستورم میدی با دیدن کامران خان که اومد تو حال رفتم سمتش-ارباب خان بزرگ با این همه دسم دستگاه با این همه قدرت میدونی خبر داری پسر عزیزت منو بدبخت کرده-یگانه-ها...چیه خفه نمیشم کامران داد زد-چیشده...یگانه بگو انگار منتظر این سوال بودم اشکام شروع به بارش کردن-چیزی که براش این همه سال بین این همه گرگ ازش محافظت کردم ازم گرفت روی زمین افتادم چنگ میزدم انگار نفس کم آوردم-تو یک چشم بهم زدن شرفم ازم گرفت...ابروم ازم گرفت...چیزی که این همه مدت نذاشتم کسی بهم دست بزنه بیاد سمتم با صدای مشتی تو چیزی سرم بالا آوردم رسام روی زمین افتاده بود صورتش گرفته بود کامران خان بالا سرش با صورت قرمز عصبی یقشو گرفت بلند کرد-چه غلتی کردی رسا...ها رسام نگاهی به من انداخت سرش پایین آورد-اشتباه کردم سیمین عصبی رفت سمتش-تو ادم عوضی نبودی این چه غلتی بود کردی رسام سرشو تکیه داد-نفهمیدم چیشد اصلا دست خودم نبود نزدیک بود همین وسط سرم بکوبم به دیوار تا جونم دریاد کامران خان نگاهی به من انداخت-یگانه...من از طرف رسام ازت عذرخواهی میکنم و حالا با این اتفاق ازدواج تو رسام باید جلوتر بیوفته اخم کردم-واقعا تو این اوضاع احوال بد من شما به فکر ازدواجید سیمین اومد پیشم-ولی یگانه...اگه...خب تو...-من چی-حامله بشی چی یعنی...خب نذاشتم حرفشو بزنه داد زدم-خفه شو نگاهی خشمگین به رسام انداختم-میبینی چقدر خار شدم بدبخت شدم-یگانه غلت کردم هرچی بگی انجام میدم تا خوب بشی پوزخند زدم-برش گردون متعجب گفت-چی

-دخترונگیم...برگردون همین الان-یعنی چی-یعنی همین مگه نمیگی هرکاری میکنی خوب شم دخترונگیم که به دست تو دیگه ندارم برگردون اونوقت زنت میشم-میفهمی چی میگی یگانه نزدیکش رفتم جلوش ایستادم یقه پیرهنش درست کردم اروم گفتم-من به دست تو بی ابرو شدم پس وظیفته حال من خوب کنی عزیزم چشمکی نثارش کردم بدون اینکه اجازه حرف بدم از اونجا دور شدم...

(از زبان رسام)

مثل همیشه گوشه اتاق کز کرده بود و سرشو روی زانوهایش گذاشته بود به طرفش رفته و کنارش نشستم صدای زدم سرشو بالا نیوورد دستمو روموهایش کشیدم که باترس سریع سرشو بالا گرفت و اخم کرد- باز چته اومدی پیشم ازم فاصله گرفت- نترس عزیزم کاریت ندارم اومدم بهت بگم از همین الان هر جا که بخوای میتونی بری یکی از ابروهایش بالا پرید و با چشاش منتظر ادامه حرفم شد- میدونم که خیلی اذیتت کردم میدونم کاری که کردم غیر قابل جبرانه ولی خواهش میکنم منو ببخش انگار منتظر بود ببین حرفم حقیقت داره لبخند زدم سرشو تکیه داد مثل جت از جاش بلند شد و به طرف کمدش رفت یه مانتو بایه روسری برداشت و تنش کردم مثل اینکه مدت هاس منتظر شنیدن این حرف بود به سرعت از اتاق زد بیرون نمیتونستم تنهایش بزار پشت سرش راه افتادم هر جا میرفت منم میرفتم سوار ماشین شدم با سرعت راه افتادم دنبالش... از ماشین پیاده شد به سمت خونه قدیمیشون رفت تموم تنم از اینکه بفهمه چه اتفاقی براش افتاده میلرزید زنی روبروش ایستاد شروع کرد به حرف چند دقیقه نشد افتاد روی زمین زن کمکش کرد خواستم پیاده بشم ولی حس کردم با دیدنم حالش بدترم میشه اخم کردم از خودم متنفر بودم شاید من باعث ناراحتیش بودم برگشت راه افتاد سمت ماشین که قبل سوارش بود منم قدم به قدم باهاش بودم نیم ساعت بعد از عصبانیت داشت جونم در میومد وقتی حس کردم نزدیک خونه اون بردیا عوضی میشیم مستی محکم حواله فرمون کردم- دختر نفهم پس هنوز تو فکری اونی فرمونو چرخوندم جلوتر از راه افتادم ماشین پارک کردم گوشه ایستادم تموم تنم از عصبانیت داغ شد بود به دیوار تکیه دادم با دقت ذول زدم بهش ببینم چه عکس العملی نشون میده و ایساد دم در گوشش چسبوند با در و با تعجب به زمین خیره شد منم کنجکاو یکم جلوتر رفتم

(از زبان یگانه)

رفتم سرخیابونو یه ماشین گرفتم داشتم از ذوق سخته میکردم رسام انگار قاطی کرده یهو اجازه داد من برم اولین جایی که میخواستم برم خونه مادرم بود حتما تا الان کلی غصه منو خورده که این مدت ازم بی خبر بود و مطمئنم بفهمه دخترش چه بلایی سرش اومده بدترم میشد راننده دم خونمون نگه داشت خواستم پیاده بشم که- خانوم کرایتون- الان براتون میارم صبر کنید در خونه روزدم کسی باز نکرد بازم زدم ولی بازم کسی درو باز نکرد از نگرانی شروع کردم به خوردن ناخونام که هما یکی از همسایه های فضولمون داشت رد می

[۱۸:۱۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

شد از کوچه که جلو شو گرفتم- سلام هما خانوم شما نمیدونید سیاوننم کجان ابرو بالا انداخت- وامگه خبر نداری شکه گفتم- از چی- ای وای خاک به سرم مگه تو کجا بودی دختر بیحوصله اخم کردم غریدم- میگی یا میخوایی همین

وسط ناقص بشم- مادرت به رحمت خدارفته- چــــی دستم به دیوار زدم انگار منتظر بودم بگه شوخی بود مامانت منتظرت ولی وقتی دیدم جدی بهم ذول زده فهمیدم مادرمم دیگه پیشم نیست دنیا داشت دورسرم میچرخید همونجا روی زمین نشستم هما خانوم زیر بغلمو گرفتو کمک کرد به دیوار تکیه بدم بعدخودش رفتو ازخونشون یه لیوان آب قنداوردو به خوردم دادحالم یکم بهتر شده بود به زحمت پرسیدم-سیا... سیا کجاس سرشو تگون داد- خونه روفروختو ازاینجا رفت-کجارت-کسی نمیدونه یهو بعد فوت مادرت غیب شد فایده نداشت باید میرفتم سراغ بردیا اون حتما ازهمه چیز خبر داره میتونم ازش کمک بگیرم دوباره سوارهمون ماشین شدمو آدرس خونه خانوم بزرگو دادم سرمو به شیشه ماشین تکیه دادمو تاخوداونجا به حال خودمو مادرم گریه کردم سرنوشت مادرم خیلی تلخ بود شوهرش بچش وبعد گم شدن من دیگه داغونش کرد این وسط منم نابود شدم بی دلیل بی ابرو بشی بی دلیل بدزدنت بی دلیل هیچ وقت مادرتو نبینی باصدای زمخته راننده به خودم اومدم یکم بالا ترازخونشون وایساد پیاده شدم پشت دررسیدم خواستم درخونه رو بزنم که صدایی ازپشت دراومد-فعلا زوده صدای بردیا بود قلبم داشت واسش ازسینه بیرون میزد دستمو بردم بالا که محکم دربزنم ولی صدای ظریفی که شنیدم مانع شد-آخه عشقم یعنی چی که زوده حداقل بزار بینمون یه صیغه محرمیت بخون-این بحث همین جاتموم شدس روناک فعلا زوده یعنی فعلا زوده سعی کن بفهمی چی میگم -باشه بازم صبر میکنم با چشای گشاد به زمین ذول زدم یعنی چی اینا داشتن چی میگفت چرا این دختره داره به عشق من میگه عشقم چرا میگه بزارصیغه محرمیت بینمون خونده بشه یعنی من هیچ اهمیتی واسه بردیا نداشتم که رفته زن گرفته این وسط من به بازی گرفته منو لعنتــــی لعنت به همتون میخواستم همین وسط بشینم رو زمین تا جون دارم خودم بزنم بخاطر بخت شومم صدای پاشون داشت نزدیک میشد سریع ازجلوی در کناررفتمو پشت یه درخت قایم شدم دربازشدو بردیا درحالی که یه دختره تی تیش مامانی بازوشو گرفته بود ازخونه زدبیرون پس درسته فهمیدم ازدواج کرده اصلا بردیا این مدت نبودم واسم صبر نکرد تموم دق دلی این مدت تو دستم جمع کردم با عصبانیت محکم به درخت کوبیدم که باعث شد یکی ازشاخه های شکستش بره توی دستم حالم افتضاح بود ازدستمم مثل شیر آب خون میومد درد بدی تو تموم تنم

به وجود اومد سرجام سرخوردمو نشستم اشک میریختم واسه بدبختیم اشک میریختم واسه بیچارگیم اشک میریختم نابودشدم دیگه تنها امیدمم ازدس رفت کسی که عاشق شدمم منو توسه ماه فراموش کردحس کردم دست یکی دوربازوهام حلقه شد سریع چشامو بازکردم باتعجب زل زدم بهش این اینجا چی کارمیکرد یعنی نمیشه دوساعت ریختشو نبینم اخم کردم-تواینجا چه غلطی میکنی-انتظارنداشتی بااون حالت بزارم تنهایی

پوزخند زدم -آخه به توجه ها به توجه بی آبروم کردی بسه حالا حال خرابمم واست مهمم پاشو بزن به چاک...هرری دستم فشار داد-پاشو بریم خونه باهم حرف بزنیم خیلی چیزاهست که توازش خبر نداری دستم

راهی نفس گیر

کشیدم غریدم-آره درسته خیلی چیزاهست که من ازش خبر ندارم مادرم مرد خبرنگارم داداشم غیب شده خبرنگارم عشقم منو فراموش کردهو بایکی دیگه ازدواج کرده ازاینم خبرنگارم ازچی دیگه خبرنگارم ها تو بگو ازچی-هی-اینجا حرف نمیزنیم بیا بریم خونه حرف میزنیم-من باتوهیچ گورستونی نمیام-اگه حرفام درمورد برادرت باشه چی سریع گفتم-درمورد سیا...بگو سریع بگو داعاشم کجاست سرشو تکون داد-بریم خونه برات میگم واس اینکه حرفاشو بشنوم مجبورشدم باهاش برم سوارماشین شدم اونم رفتو پول اون تاکسیه رودادو اومد باسرعت میروند جوری که سره دقیق رسیدیم دم خونشون...

[۱۸:۱۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

(پارت سیزدهم)

به خودم تو اینه نگاه کردم از بس چاق شده بودم که به خودم شک شدم لباس گشادی تنم کردم از پلها پایین رفتم دم در اتاق سیمین ایستادم گوشام تیز کردم صدای رسامو میشنیدم که داشت به سیمین میگفت-آخه من چجوری دوباره حال این بهتر کنم-من یه راه حل بلدم -چه راه حلی -میتونیم بریم دکتر ودوباره دخترش کنیم-مگه میشه-آره میشه الان خودم میرم بهش میگم سریع ازپشت درکناررفتمو روی مبل نشستم مثلا مشغول دیدن فیلم بودم تو دلم به رسام خندیدم خیلی نفهم بود چیزی که خودش نابود کرد میخواد درستش کنه-یگانه جان برگشتم-بله-میشه صحبت کنم بیخیال کله چرخوندم سمت تلویزیون-میشنوم کنارم نشست دستم گرفت با شدت کشیدمش انگار تعجب کرد چون سکوت کرد-خب باید بریم نگاهش کردم ابرو بالا انداختم-کجا بسلامتی

-مگه نمیخوای دوباره دختربشی پس آمادشو بیا تا بریم بارسام منتظریم اینو گفتو بلند شد رفت تو اتاقش خندیدم تا خواستم بلند شدم حس کردم دنیا دور سرم چرخید یکی از خدمتکارا که پیشم بود اومد سمتم-خانوم جان خوبید-حالت...تهوع دارم-خدا مرگم بده حتما رودل کردید با سرعت دستم رو دهنم گذاشتم دویدم سمت دستشویی فقط اوق میزدم خدمتکار کمرم ماساژ میداد برگشتم سمتش-خانوم جان برم به رسام خان بگم بیاد پیشتون-نه نمیخواد فقط کمکم کن برم اتاقم-چشم دست صورتم شستم به خودم نگاه کردم بی نهایت چاق شدم و رنگم سفید بود فقط خدا خدا میکردم اون چیزی که تو فکرم اتفاق نیوفته چون دیگه ته بدبختی واقعا باید بمیرم از دستشویی بیرون اومدم با کمک خدمتکار رفتم تو اتاق تا آماده بشم یه مانتوی آبی تا یه وجب زیر باسنم پوشیدم یه شلوارسفید بایه شال سفیدم پوشیدم پشت چشمامو سیاه کردم یه رژلب صورتیه جیغ زدم اصلا شبیه یگانه همیشگی نبودم این دختری که توآینه بود هیچ شباهتی به یگانه شروشیطون نداشت اون دختره روناکم

همینجوری لباس پوشیده بود که بردیا عاشقش شده پس من چرا نباید اینجوری لباس بپوشم کیفمو برداشتمو از اتاق زدم بیرون سیمین تاجشش بهم افتاد دهنش سه واموند رفتم نزدیکشو دستمو گذاشتم زیرفکشو گفتم-ببند پشه میره-||| یگانه خودتی-نه عمه نداشتمه-چقدر خوشگل شدی توچشاش باغرور ذول زدمو پشت چشمی نازک کردم گفتم-من همیشه خوشگل بودم جاحورد انتظارهمچین حرفیو ازم نداشت هیچ اهمیتی ندادمو رفتم توحیاط رسام داشت بایکی ازنگهبانا حرف میزدوپشتش بهم بود بیخیال رفتمو نشستم توماشین اونام بعدیکم اومدنو سوارشدن رسام هنوزبهم نگاه نکرده بود ماشینو روشن کردوراه افتاد ازرانندگی کردنش مشخص بود عصبیه نیم ساعت بعد جلوی مطب یه خانوم دکتره وایسادو گفت پیاده شیم ماهم پیاده شدیم داشتیم جلو جلو واسه خودم میرفتم که مچ دستم کشیده شد برگشتم رسام داشت بایه قیافه متعجب بهم نگاه میکرد اومد جلو صورتم غرید-این چه سرووضعیه بیخیال گفتم-همینیه که میبینی-این چه طرزلباس پوشیدنه-دلم خواست پوشیدم -توغلط کردی پوشیدی _هوئی آق رسام مواظب حرفایی که ازدهنت میادبیرون باش متعجب بهم نگاه کرد-خیلی عوض شدی

پوزخند زدم-این تازه اولشه دیگه اجازه ندادم حرفی بزنه خودم جلوتر واردمطب شدم خیلی شلوغ پلوغ بود سیمین رفتو بامنشی یه صحبتی کردکه سریع ازجاش بلندشدوباکلی لبخند وپاچه خواری ردمون کرد داخل اتاق دکتریه زنه میانسال بود باکلی آرایش سیمین باهاش دست دادوسلامو احوال پرسیه گرمی کرد-خوبی نازی جون -قربونت عزیزم چه خبرا راه گم کردی یه سر به مازدی-نه راستش باید یه کاری واسمون انجام بدید

-شماجون بخواه عزیزم-خب راستش....کل جریانو واسه همون دکتره که اسمش نازنین بود تعریف کرد هرلحظه اخمای دکتره میرفت توهم وقتی حرفای سیمین تموم شد نازنین بااخم به رسام نگاه کردو گفت-شما بفرمائید بیرون-جام خوبع _بهتون میگم برید بیرون رسام مجبورشدبره بیرون نازنین بالبخند ازجاش بلند شدو به طرفم اومد-خب عزیزم اول روبه این تخت دراز شو باید یه چیزيو چک کنم-چیو چک کنی-امکان داره باردار باش

- نه حامله نیستم -ازکجا مطمئنی بعدشم چیزی که نمیشه فقط یه چکاب کوچیکه شونه هامو انداختم بالا رفتم روتخت درازشدم یه چیزی روروی شکمم میکشیدو به صفحه مانیتور روبه روش نگاه میکردبعد یکم یه دستمال بهم دادو دوباره رفت پشت میزش نشست منم سریع ژل روی شکممو پاک کردم ازجام بلندشدم سیمین روکرد بهشو گفت-خب نازی جون میتونی کاری واسمون کنی-نه-چرا اخه-چون ایشون حاملس حس کردم نفس کشیدن یادم رفته سریع روی اولین صندلی نشستمو باشک پرسیدم-یه باردیگه بگو چی گفتی -شما نزدیکه ده هفتس که بارداری -امکان نداره -چرا عزیزم امکان داره مگه خودت بالا اومدن شکمتو نمیبینی بدبختیام کم بود که اینم بهش اضافه شد یعنی باید گفت شانس من با رنگ قهوه نوشته شده به شکمم نگاه کردم این بچه حروم زادس نباید دنیا

بیاد نباید اینم به این دنیای کثیف پابزاره- همین الان بچه روبنداز- من بدون اجازه پدر بچه نمیتونم هیچ کاری کنم-
سیمین برو به اون داعاش عوضیت بگو بیاد داخل سیمین از جاش بلند

[۱۸:۱۹ ۱۹,۰۲,۱۸]

شدو رفت به رسام گفت بیاد داخل وقتی اومد تو با عصبانیت از جام بلند شدمو رفتم یقشو گرفتم- همین الان اون رضایت نامه کوفتی رو امضامیکنی گیج گفت- چه رضایت نامه ای اخم کردم- رضایت نامه از بین بردن این بچه لعنتی تو عوضی- چیی میگی- گوشت کره در ضمن اخبارویه بار اعلام میکنن برو اون رضایت نامه کوفتیو امضا کن از شر این مصیبت خلاصم کن بادهن باز به سیمین نگاه کردو گفت- سیمین داره راس میکه- آره داداش حقیقت خندید- ینی من دارم بابا میشم با عصبانیت تو صورتش غریدم- تو گور میبری آرزوی باباشدنتو امضا کن اون برگه لعنتی رو اخماش رفت توهمو اونم مثل خودم غرید- مثل اینکه یادت رفته واس چی میخواستم باهات ازدواج کنم حالام که حامله ای پس دیگه حرفی نیست راه بیوفت بریم خونه- چی چیو حرفی نیست من نمیزارم این بچه به دنیا بیاد داد زد- تو غلط میکنی باباش منم پس این بچه به دنیا میاد- من این بچه حروم زاده رو نمیخوام عربده کشید- خفه شو- چنان عربده کشید که در گوشامو گرفتم- این بچه حروم زاده نیست بار آخرت باشه که همچین زری زدی- حالا میبینی این بچه به دنیا میاد یا نه کیفمو از روی صندلی برداشتمو از اتاق زدم بیرون درو محکم کوبیدم بهم همه نگاهشون سمت من بود ولی هیچ اهمیتی ندادمو قدمامو تند کردم از مطب زدم بیرون انقدر تند راه میرفتم که بیشتر شبیه دویدن بود نمیدونستم کجا میخوام برم فقط میخواستم از همه فرار کنم از خیابون رد میشدم اصلا حواسم به اطرافم نبود با صدای بوق ماشینیی که به سمتم میومد به خودم اومدم ولی از جام تگون نخوردم فقط یکم دیگه مونده بود بهم بزنه خلاص شم چشممو بستم منتظر شدم برم رو هوا ولی به جاش یکی بازو مو گرفتو کشیدم عقب با عصبانیت چشممو باز کردم قیافه ترسناک رسام دقیقا روبه روم بود چشاش مثل همون روزی شده بود که حتی به التماسام گوش نمیکرد دروغ چرا ازش ترسیدم یکم ازش فاصله گرفتم بازو مو فشار داد اونقدری که داشت دردم میگرفت- چه مرگته یگانه چرا نمیخواهی مثل آدم رفتار کنی جیغ زدم- مگه تو مثل آدم رفتار کردی مگه صدای جیغامو التماسامو شنیدی- هرچی بوده گذشته دیگه به آینده فکر کن به فکر این بچه ای باش که توشکمتع - واسه تو گذشته اره چون کیفش مال تو بود نزدیکش رفتم- این بچه

ب د ن ی ا ن میاد اینو بکن تو اون کلت- چرا به دنیا میاد وقتی باهم ازدواج کنیم دیگه مشکلی نیست - چرا بهم نمیگی واس چی منو دزدیدی مگه من چه گناهی کردم که لایق این همه بدبختی باشم ساکت شد زدم تخت سینشو گفتم- ده بنال دیگه چرا بدبختم کردی مگه چه بدی در حقش کرده بودم مادرم به خاطره دوری از من مرد همش

تقصیر شماس همش تقصیرتو عه بیشرفه - به من نگو بی شرف بی شرف اون داداشته بهت اینم چندبار گفتم - مگه سیا چکار کرده ها چکار کرده بهم بگو - اینجا نمیشه حرف زد راه بیوفت بریم خونه برات میگم - تانگی هیچ گورستونی باهات نیام اون سریم همینجوری گولم زدی هیچی نگفتی - پس بمون همینجا هروقت خواستی بفهمی چرا دزدیدمت بیا خونه ولی یادت باشه اگه بلایی سراین بچه بیاری جوری روزگار تو سیاه میکنم که آرزوی مرگ کنی بازو مو ول کردو رفت چرا گفت سیا بی شرفه مگه اون چکار کرده واسع فهمیدن این قضیه هم شده باید دنبالش برم سریع دنبالش رفتمو سوار ماشین شدم خبری از سیمین نبود

به درک که نیستش حالا پیام به این فک کنم که سرکار خانم کجاست... روی مبل روبه روش نشستمو منتظر ذول زدم به قیافش - چی میخوای بدونی - میخوام بدونم خرت پالونش چه رنگه این چه سوال احمقانه ای که میپرسی بازکن اون دهن تو از همون اول تعریف کن که چرا منو دزدیدی نقش داعاش بدبختم این وسط چیه پوز خند زد - داداش بدبخت آره حالا که میخوای بشنوی پس گوش کن شیش ماه پیش داداش اومد پیش من گفت یکی از آدمات منو فرستاده پیشت پول میخوام بش گفتم من پول مفت ندارم به کسی بدم گفت هرکاری بگی برات انجام میدم گفتم بایدبری توی بازی قمار شرکت کنیو هرچی پول درآوردی یه جابجاری اینجا سهم تو بهت میدم قبول کرد یه ماه گذشت انصافا بازیشم خوب بود کلی پول درمیآورد ولی بعدش نامردی کرد یه شب همه پول رو برداشتو دررفت نیومد پیشم آدمام رفتن پیداش کردنو آوردنش وقتی گفتم پولو جور کردی گفت خرج عمل داداشش کرده من گوشم بده کار نبود پولمو میخواستم گفت واسه جبران کارش واسم بازم بازی میکنه بش گفتم اگه باز دربری دارو ندارم بگیر گفتم تو مگه چی داری که من بخوام بگیرم گفت هرکاری میکنید فقط نزارید خواهرم بویی بیره اون موقع بود که فهمیدم خواهر داره به آدمام گفتم تهت نظرت بگیرن وازت برام عکس بیارن داداش بازم نامردی کرد ولی این دفعه دررفت موند منم واسه گرفتن طلبم ازش یه قرار داد جلوش گذاشتم اونم این بود که تورو واسم بیاره اولش قبول نکرد ولی بعدش که فهمید میتونم تویه چشم به هم زدن کل خانودشو بکشم قبول کرد چند وقت گذشت ولی تورو نیورد تا اینکه من خودم دس به کارشدمو آدمامو فرستادم بیارن... گوشام سوت میکشید سیا چطور تونسته قمار کنه اصلا چطور تونسته خواهرشو بفروشه اون لحظه تموم وجودم نفرت انتقام گرفت دستام مشت کردم احساس

[۱۸:۲۰ ۱۹,۰۲,۱۸]

کردم الان رگشون پاره میشه رسام نزدیکم شد تا خواست دستم بگیره داد زدم - به من دست زن عقب رفتم از خودم متنفر بودم از همه بدم میومد این وسط من سوختم بخاطر کارای بقیه بخاطر گناه اطرافیان

-یگانه به این فکر کن الان بچه من و تو توی شکمته احم کردم-میندازمش داد زد-چی منم بدتر بلند تر از خودش داد زدم-میندازمش من این حرومی نمیخوام بچه نمیخوام که بزور وارد بدنم شده نمیخوام-رسام عربده کشیده به سمت وسایل خونه رفت یکی یکی بلند میکرد مینداخت روی زمین وقتی خوب خالی شد برگشت طرف من یورش آورد سمتم دست برد بالا جیغ زدم-دست به من زدی نزدیا دست به من بزنی...عربده بلندی کشید هولم داد-کثافت بزمن فکتو بیارم داد زدم-خفه شو اشغال دوباره دستش بالا آورد چنان کوبید روی سینم که حس کردم الان نفسم برای همیشه قطع بشه تعادل از دست دادم با تمام توان کمی که داشتم محکم کوبیدم روی زمین سفت سخت باعث شد صدای احم اوج بگیره...

-یگانه...عزیزم چشم اروم باز کردم با دیدن چهره نگران رسام روبروم اخی بین دو ابروم نقش بست-برو بیرون-حالت خوبه-گفتم بیرون سرشو تکون داد بدون حرفی تشریفش برد بیرون چند دقیقه بعد سیمین اومد پیشم-به خیر گذشت...دکتر گفت حال بچه خوبی چیزی نشده پوزخند زدم داره واس کی میگه حس میکنه من از مادر شدم اونم از رسام الان بال درمیارم روم برگردوندم-کاش به خیر نمیگذشت دستم گرفت-اینجوری نگو یگانه حتی این بچه دلبخواهی نباش باز مادرش تویی باز داره تو وجودت رشد میکنه برگشتم طرفش-تو جای من نیست ببینی چه زجری داره همه چیت تو یک چشم بهم زدن از دست بدی بعد بفهمی عاملش...برادرت بوده با صدای در سرم بالا اوردم کامران خان خوشحال اومد داخل یکی دیگ دست گل بزرگی روی میز گذاشت تلاش کردم بیام بالا-راحت باش یگانه جان سرم تکون دادم نشست-خوبی-بله ممنون-سیمین باباجان برو با رسام بگو بیاد احم کردم-میشه لطف کنید بگید نیاد-چرا سرم بالا اوردم-چون ازش متنفرم متعجب گفت-تو از پدر بچت متنفری بیا اینم فهمید چه ذوقی داره نوه حروم زاده اونم بچه که مادرش از ته وجود از پدرش متنفر یعنی اینقدر باید خوشحال باشی-درسته من از پدر بچم پوزخند زدم-شوهر ایندم متنفرم نزدیکم شد

-میدونی کاری که اون کرده قابل بخشش نیست ولی میتونی اون رو فقط به عنوان پدر بچه که تو شکمت قبول کنی هیچی نگفتم یعنی حرفی نداشتم رسام اومد نزدیکمون لبخند زد رو برگردوندم-رسام اخر هفته عروسی تو و یگانس هر بلا اسمونی نازل بشه باید این ازدواج صورت بگیره تو دلم بحال خودم خون گریه میکردم من قبل این ماجرا شوم دختری بودم مقابل این ازدواج زوری میخواستم فرار کنم برم پیش کسی که میگفت دوست دارم میخواستم پیش مامانم باشم میخواستم پیش برادرم باشم که فکر میکردم پشتوانم اما الان چی زمان عوض شده من الان فهمیدم مادر شدم یه بچه قرار بیارم بیاد دیگه مخالفت فایده نداشت اگه فرار میکردم بچم بی پدر بود کسی نداشتم بدبخت تر از گذشته میشدم پس باید سکوت میکردم-یگانه سرم چرخوندم-بله-دخترم با فردا شب موافقی-برای چی

رسام اخم کرد- ازدواج من تو- از تو نپرسیدم- اینقدر با من یکه به دو نکن لعنتی- رسام- نمیبینید انگار بچه دوسالس هعی لج میکنه خوبه داره مادر میشه جیغ زدم از تخت بزور اومدم پایین

-گمشو بیرون... یا لا ه—رری بیرون مچ دستم گرفت فشار داد منو نزدیک خودش کرد- من عوضی ترین ادم دنیا باشم باز پدر اون بچم- میخوام صدسال سیاه نباشی گمشو بیرون اخم کرد سریع رفت بیرون برگشتم کامران خان سرشو تگون داد بدون حرف رفت روی تخت نشستم سرم بین دستام گرفتم فقط میخواستم کله بکوبم دیوار تا جونم دربیاد با دیدن خودم تو اون لباس عروس که اصلا سلیقه من نبود میلی به پوشیدنش نداشتم پوزخند گوشه لبم نقش بست ارایشگر با تعجب گفت- خانوم اذرخش خوشتون نیومد برگشتم طرفش- خانوم موح هستم... نظریم ندارم راجب کارتون شال از دست زن دیگه گرفتم پوشیدم حتی منتظر رسام نموندم سریع از پلهها اومدم پایین که رسام روبروم دیدم لبخند زد- سلام عزیزدلم با چشمش یجا نشوند داد برگشتم فیلمبردار با خنده مسخره جلوامد- تبریک میگم خانوم اذرخش مبارک باش اخم کردم- موحدهستم جناب اهان متعجبی گفت حتی اجازه ندادم اون در باز کن خودم سریع نشستم بوی عطرش کل فضا ماشین گرفته بود باعث میشد حالت تهوم بیشتر بشه نشست راه افتاد فیلم بردارم دنبالمون- نمیخواهی یکم خوشحال نشون بدی- مگه الان خوشحالم با حرص نگاهم کرد- یه امروز فقط یه امروز بزار اخماتو نبینم بزار تیکهها نشنوم- تحمل کن چون من همینم عصبی دستشو بالا آورد کوبید روی فرمون واسم اصلا مهم نبود بیخیال برگشتم طرف خیابون پشت چراغ قرمز وایسادیم- نمیخواهی حرفی بزنی- نه فکر کن من لالم اصلا زبون ندارم دستمو زیر چونم گذاشتم مردم دید میزد که نگاهم میخ شد اروم گفتم- بردیا همون دختر جفتش بود داشت میخندید با نفرت بهش ذول زدم کله چرخوند سریع رو برگردوندم رسام متعجب نگاهم کرد ولی خداروشکر چیزی نفهمید و راه افتادیم

[۱۸:۲۰ ۱۹,۰۲,۱۸]

(پارت چهاردم)

با صدای جیغ سوت سرم پایین انداختم تو جایگاه نشستم سمین نزدیکم شد بغلم کرد اونقدر بی ذوق بودم فقط سر تگون دادم به زمین خیره شدم کامران خان اومد پیشم رسام بغل کرد به من دست داد- خوشبخت بشید- ممنون همه وسط میرقصیدن کسی از دل بی صاحب من خبر نداشت کسی نمیدونست دلم بود زمان برگرد عقب تو حیاط نبودم خواب بودم کسی نمیوردم اینجا کسی نمیدونست دلم بود مادرم کنارم وایساده بود میخندید کسی نمیدونست چقدر سخته بدونی برادرت عامل بدبختیت کسی نمیدونست چقدر سخت زوری همبستر کسی بشی

کسی نمیدونست عذاب آورد بچه کسی تو شکمت رشد کنه علاقه بهش نداری و چقدر سخته بشین جایگاه عروس کنار پدر بچت از این زمان لحظه متنفر باشی-دوشیزه محترم سرکار خانوم یگانه موحد فرزند علیرضا ایا وکیلیم شمارو به عقد دائمی آقای رسام اذرخش فرزند کامران با مهریه مشخص شده دربیاورم از فکر خیال خارج شدم سمین تا خواست اون شر ورا بگه سریع بدون اجازه کسی گفتم-بله همه متعجب بهم نگاه کردن دلم بود داد بزنم بگم با اجازه پدر مادرم که الان پیشم نیستن من اینجا کسی ندارم تنهام از رسام پرسید اونم بله گفت دفتر بزرگی آوردن جلو مکث کردم داشتم چیکار میکردم داشتم گند میزدم اینو امضا کنم صاحبم میشه رسام سرم تکون دادم از وقتی نزدیک شد صاحبتم شد امضا زدم حس کردم بار سنگینی از حاملگی رو دوشم افتاد دفتر داد دست عاقد با خدافظی رفت جوونا ریختن وسط یه دختری اومد پیشم-سلام یگانه جون من نسترنم دختر خاله رسام جان

-خوشبختم دستشو آورد جلو-مادرشدنت تبریک میگم البته خندید-قبل ازدواجت یعنی کارد میزی خونم درنمیومد با نفرت بهش ذول زدم-ایشالله برای شما مثل من پیش بیاد-وا دعا بهتر نبود من خوشم نیاد قبل اینکه با شوهرم محرم بشم ازش بچه بیارم پوزخند زدم از سر شکلت معلوم چقدر محرم نامحرمت سرمیشه رسام جلوامد-نسترن خاله کارت داره سرشو تکون داد با بخشیدی رفت کلا چرخوندم طرف رسام-این نیش کنایه باید نثار تو بشه نه من که این وسط هیچکارم-از طرف نسترن معذرت میخوام بیخیال نشستم-نشو زبون دوم مردم خودش لال نبود میتونست عذرخواهی کنه لبخند زد-عاشق زبون درازتم اخم کردم به روبرو خیره شدم چقدر اینا الکی خوشن چقدر شادن عروس منم اما حوصله خودمم ندارم بیچاره بچه که قرار من بشم مادرش بهه اصرار سمین تصمیم گرفتیم برای تشخیص جنسیت بریم وقتی ازمایش دادم نازنین پشت میز نشست-تبریک میگم یگانه جان بچت پسر الان توقع داشت بپریم تو اسمون ذوق کنم بیخیال کیفم برداشتم رفتم سمت در-ممنون از ساختمون بیرون اومدم سیمین اومد پیشم-تبریک زن داداش داری پسر دار میشی-به داداش جونت تبریک بگو-وایی اره رسام عاشق پسره ببره عشقش نکنه لنگه باباش عوض بشه تو دلم گفتم با اینکه راضی نبودم به اومدنت ولی حالا که هستی مادرتم نمیزارم بشی مثل پدرت درست تربیت میکنم سیمین سرخوش با رسام حرف میزد هراز گاهی کله تکون میداد گوشی گرفت طرفم-داداش رسام بیحوصله ازش گرفتم گفتم-بله-سلام عزیزم خوبی نمیدونی چقدر خوشحالم وقتی سیمین گفت بچه پسر-قدرت تو بچه پسر شد بلند خندید-شام میریم بیرون با دوستام-اما-اما اگر نداریم زود میام آماده باشی گوشی قطع کرد دادمش سیمین وقتی رسیدیم خونه رفتم تو آماده بشم بخاطر شکمم که جلوتر اومد مجبور شدم مانتو گشاد زرشکی پوشیدم و شال سرم کردم رژ صورتی مات زدم روی لبم صورتم باد کرده بوو سفید تر از قبل شده بودم کیف برداشتم اومدم پایین رسام مرتب خوشتیپ تو سالن داشت با کامران خان حرف میزد-سلام هردو برگشتن کامران خان لبخند زد-سلام عروس گلم یعنی تو روح مرتیکه گنده من متنفرم از این کلمع عروسم باز هعی بگو رسام جلوامد تا خواست بغلم کنه مانع شدم-عذیت میشم کسی بهم نزدیک

بشه ناراحت شد واسم مهم نبود جلوتر راه افتادم سوارماشین شدم اونم نشست راه افتادیم -خب اسم پسرمو چی بزاریم-نمیدونم -تو مادرشی انتخواب با تویه بگو مکث کردم-آرشا اسم قشنگیه لبخند زد-اسمم پسرم انتخواب شد آرشا عالیه سرم تکون دادم دستمو رو شکمم کشیدم یهویی بود اما یجوری حس شیرینیه مادر شدن از ماشین پیاده شدم رسام اومد کنارم رفتیم داخل یکی دستشو بالا آورد رفتیم سمتشون دوتا پسر سه تا دختر بودن با احوال پرسى نشستیم یکی از دخترا گفت-خیلی راجبت از رسام شنیدم مشتاق دیدنت بودم سر تکون دادم-ممنون رسام لبخند زد-ایشون نگار همکلاسی دانشگاه من و شوهرش سپهر یه دختر دوساله دارن...راستی نهال کجاست سپهر گفت-خونه مادر من شیطونی میکرد گفتم میاد اینجام عذبت میکنه رسام اهانی گفت ادامه داد-ستین دختر خاله نگار نامزد کیان و خواهرکیان کیانا برای اونام سر تکون دادم خوشبختم گفتم نگاهم روی کیانا افتاد چنان با اخم بهم ذول زد گفتم الان از اون ورم درمیاد دست با سینه شد-چندماهت-چی ابرو بالا انداخت-چندماهت اینقدر چاق شدی اخم کردم به تو چه فضول رسام اخم من دید خواست بحث عوض کنه ولی کیانا جلوامد-هول بودی رسام مال خودتی زدی قبل ازدواج

[۱۸:۲۱ ۱۹,۰۲,۱۸]

حامله شدی میخواستم همین میز رو سرش خورد کنم برادرش تا خواست چیزی بگه پوزخند زد-هول نباش الان فک کنم با این توله تو شکمت رسام مال تو شد ولی بدون نزدیکم شد-موندی نیست برات پوزخند زدم-خوبم موندی چون رسام دیوانه وار منو دوسدار و منم همچین حس قوی بهش دارم دهن باز رسام میشد از دورم دیدم چه برسه منکه کنارش بودم خوش نباش اقا این یه زر مفت بود واس ابرو خودم-درضمن دخترجون این بچه یا بقولت توله شیرین ترین حس دنیا چه محرم چه نامحرم چون پدرش الان کنارم و پاش موند یعنی خودم از حرفام هم حالم بهم خورد هم چندشم میشد رسام لبخند زد کیانا با ببخشیدی بلند شد کیان گفت-یگانه خانوم بابت رفتار بچگانه کیانا معذرت میخوام پوزخند زدم-مهم نیست دیگه باید کم کم عادی بشه برام گارسون چندتا سفارش آورد با ک چیزی نگفتمیم همرو رو میز گذاشت مشغول شدن موقع خدافظی نگاهی به کیانا انداختم داشت با غم رسام دید میزد کله تکون دادم سوارماشین شدم-بدجور خاطرخواست برگشت-کی-کیانا خندید-نمیدونم شاید

-خوب همون واس خانوم خونت انتخواب میکردی لبخند زد-ولی تو قلب منو دزدی اوووو برو بابا یبار کیف قاپی کردم عاشق بردیا شدم اینم وضعیتم قلب تورو بدزدم دیگه حتما بعد میشم قاتل دیگه همینم مونده

صبح چشمم ازوم باز کردم خبری از رسام نبود بدرک مهم نیست بلند شدم رفتم جلو اینه بع حدی تغییر کرده بودم که خودمو نمیشناختم انگار اون یگانه شیطون زبون دراز مرده بود یه دختر جدید متولد شده عین زن پنجاه سال بودم که چهارتا بچه از دست داده دستی روی شکمم کشیدم بزرگتر شده بود لبخند گوشه لبم نقش بست

-وقتی با دنیا بیای بهت میگم مادرت چقدر زجر کشیده پسر... با آورد واژه پسر دلم قنچ رفت یعنی من مادرم دیگه یعنی یه پسر قرار بیاد بهم بگه ماما به خودم دوباره نگاه کردم-سرنوشت همین بود یگانه دیگه مجبوری باهاش کنار بیای دست صورتم شستن رفت بیروت میخواستم ازپله ها برم پایین که ازاتاق کامران خان صدای جروبحت شنیدم نزدیک دررفتمو گوشمو به درچسبونددم داشت بارسام بحث میکرد-پسره احمق یه محموله رونتونستی مثل ادم بیاری-بامن اینجوری صحبت نکن اون زیردست بی شرف پیرس چرا محموله روبه باد داد-تو جانشین منی باید حواست به همع چی میبو-یه محموله کوچیک بوده چیزی نشده که یه محموله بزرگ تر توراهه-امیدوارم دیگه به این گندنزنی این دفع لوبره تودردسر میوفتیم درضمن توقبل اینطوری حواس پرت نبودی چت شده تو -خب باید بگم که من ...دیگه طاقت نیوردم بمونم پشت در واس همین دروباز کردم پریدم داخل هر دو متعجب بهم نگاه کردن منم خیلی ریلکس رفتمو نشستم رومبلو پاموروپام انداختم گفتم-خب بگید اقایون اذرخش جریان محموله چیه رسام اخماشو درهم کردوگفت-گوش وایسادی-فکر نکنم بهت مربوط باشه حالا بازکن دهنو بگو جریان محموله چیه کامران خان یه پوک به پیش زدوگفت-چیزی نیست عروس بهش فک نکن بگو ببینم حواست به وارثم هست پوزخند زدم-کامران خان سعی نکن بحثوعوض کنی یه بچه دوساله روبروت نیست نمیتونی گولش بزنی مس چه محموله ایی توراهه رسام اخمش عمیق شیدتفضولیش به تونیومده-نمیگید دیگه باشه نگید ولی پای عواقبش وایسید باچشم کل اتاقو از نظرگذروندم از جام بلندشدمو رفتم سراغ وسایل بارزشو قدیمی کامران خان اولیو برداشتم یه لبخند ژکوند بهشون زدمو انداختمش زمین شکستو هزار تیکه شد رسام غرید-داری چکار میکنی-تا وقتی که نگی جریان چیه تک تکشونو میشکنم حالا خود دانید دومیو شکوندم سومیو شکوندم همینجوری همه روبرو میداشتمو میکوبیدم زمین تارسیدم به یه پروانه خیلی خوشگل بود حیف بود بشکنه ولی واسه فهمیدن اینکه چه کاردارن میکنن هیچ ارزشی نداشت اونم برداشتم دستمو بردم بالا که بشکونمش که با صدای کامران خان دستمو پائین اوردم-دست نگهدار اونو نشکن باشه بهت میگم بیا بشین پروانه رو گذاشتم سر جاشو رفتم نشستم -خب گوش میدم رسام تو بهش بگو-ولی بابا-بهش بگو همین-باشه میگم ولی یادتون باشه خودتون خواستید کنجکاو بهشون ذول زدم یکم جلوتر اوم نشستم روی صندلی-ببین یگانه ما قرار یه محموله مهم بفرستیم خارج از کشور و اگر بدرستی این کار انجام نشه لو بریم کلا زندگیمو نابود میشه-پس دارید کار خلاف انجام میدید-اره خیره شدم با چشمای رسام که بهم ذول زده بود رو ازش گرفتم نگاه کامران خان کردم-منم هستم...یه قدم جلو آورد داد زد-دختر نفهم میدونی چی میگی بلند تر از خودش داد زدم-داد زن سر من

-تو با این بچه تو شکم میخوای بین اون همه خلافتکار مگر از روی جنازه من رد بشی هولش داد-نگران نباش رد میشم نزدیکش شدم-اینم تو گوش وا موندن فرو کن قبل از اینکه اصلا تورو بشناسم اصلا این بچه وجود داشته باش من تنهایی بین اون همه خلافتکار زندگی کردم بزرگ شدم ولی اونا حتی نگاه چپ بهم نداشتن تو چی...گرگ تو بودی که اینو(اشاره کردم به شکم)انداختی تو دامن من پوزخند زدم رو ازش برگردوندم میچ دستم با نگاه ترسناکی غریب-بهتر تویم اینو میدونی اون کار من از قصد بود وقتی دیدمت فهمیدم همون

ی هستی که میخوام اما فهمیدم بدست آوردنت سخت باید این کارو میکردم تا برام بمونی شکه بهش ذول زدم- یعنی تو یه عوضی رذل پستی خندید-راجب پدریچت اینجوری حرف نزن عزیزم- خفه شو تو بخاطر خودت منو نابود کردی نداشتی به اونیکه میخام برسم...قطره خون روی سرامیک افتاد چشم ازش برداشتم به رسام که رگ گردنش باد کرده بود نگاه کرد-قسم خوردم یکبار دیگه موضوع اون پسر بیاد وسط جوشو بگیرم جیغ کشیدم-تو غلت میکنی دستت بهش بخوره خرخر تو میجوییم نزدیکم شد بازوم گرفت فقط به چشم نگاه کرد سریع از اتاق زد بیرون حس میکردم الان این بچه تو شکم از دهنم بزنه بیرون رفتم سمت در اروم دستگیره کشیدم پایین بازش کردم اومدم بیرون خبری از رسام نبود اومدم برم پیش کامران خان که با صداش به پایین پلها نگاه کردم-بیا بریم باهم صحبت کنیم عروس باشع گفتم به تابع حرفش رفتم پیشش پشت سرش راه افتادم روی صندلی گوشه حیاط نشست پیشو روشن کرد

روی صندلی گوشه حیاط نشست پیشو روشن کرد-میدونم رسام بچه بازی زیاد داره اما اون مهربون-کاملا معلوم از بلاهایی که سرم آورده-بشین سرم تکون دادم کنارش نشستم-وقتی دوازده سالش بود مادرشو جلوی چشاش مرد-چطوری-کشتنش من دشمن زیاد داشتم هنوزم دارم مهری یه زنی بود

(پارت پونزدهم)

درست عین خودت لجبازوقوی حرف زور حالیش نبود کار خودشو میکرد دختر رئیس باند بودو منم عاشقو دل شیفتش شدم باهزار بدبختی بهش رسیدم پدرش امتحانای زیادی ازم گرفت تا اجازه داد بدخترش ازدواج کنم زندگی خیلی خوبی داشتیم بابه دنیا اومدن رسام زندگیمون زیباتر شده بود تا اینکه بعد از تولد یک سالگیه سیمین یه ماموریت پیش اومد یه محموله رو باید رد میکردیم اون ور آب مهری گفت اون مسئولیت این محموله روبه عهده میگیره نداشتیم مخالفت کردم ولی اون از لجبازی به همیشگیش استفاده کردو محموله رو رد کرد اون ور آب دشمنای زیادی سرهمون

محموله به خون مهری تشنه شدن وقتی مهریو رسام از خونه بیرون رفته بودن که واسه رسام خرید کنن توی پاساژ تیر بارونش کردن رسام چون داخل مغازه بود بلایی سرش نیومد ولی پرپر شدن مادرشو دید من نمیخوام مردن زنشم ببینه پس فکر اینکه وارد باندبشیو از کلت بنداز بیرون حرفای مارم فراموش کنو به زندگیت ادامه بده بچتو بزرگ کنو براش مادری کن.. از شنیدن حرفاش در تعجب بودم معلوم بود مهری یه زنه قویو به قول مادرم یه شیرزن بوده من باشنیدن این جریانات بجای اینکه پاپس بکشم بیشتر مشتاق شدم که باهاشون باشمو مثل اونا بشم چون از آدم خوبی بودن هیچ خیری ندیدم هرکیو دیدم که ادم پستو عوضیه بهترین زندگی نصیبش شد پس من بعدمنم بد از جام بلندشدمو جلوی کامران خان وایسام-ببین کامران خان یامیزارید منم وارد این باندبشم یافکروارث پیدا کردن برای مالو امواتون از کلتون بندازید بیرون من نمیزارم این بچه به دنیا بیاد دیگه خوددانی منم هستم درضمن محموله بعدیو من به مقصد میرسونم پیشو خاموش کرد بلند شد-ولی تو این مسئله با جون خودت بچت بازی میکنی-مطمعن باشی نمیزارم بلایی سرش بیاد سرشو تکون داد رفت داخل روی صندلی نشستم سرم بین دستام گرفتم خندم گرفته بود از این آینده مسخرم...

سرم بالا اوردم مواجه شدم با لبخند مهریون رسام ابرو کج کردم-چته اینجوری نگاه میکنی-جرمه به زنم نگا کنم -برو بابا هولش دادم دستم گرفت برگشتم چنان بهم ذول زده بود گفتم الان از اون ورم درمیاد با داغ شدن لبم قلبم تند زد چشاش باز کرد چشمکی نثارم کرد اخم کردم تا خواستم داد بیداد راه بندازم از اینکه حق نداشت منو ببوسه گفت-این حق من بود عزیزم-حقت ببره خندید کیف بزرگی جلو گذاشت متعجب نگاهش کردم-میخوای بری سفر ابرو کج کرد-بنظرت با این میشه رفت مسافرت-خب...نه بازش کردم با دیدن لباسای کوچولو پسرونه لبخند زدم یکیشونو برداشتم یا پسر بچه بانمک توش تصور کردم دستشو دور کمرم حلقه زد سرشو تو گودی گردنم فرو برد-خوشت اومد-اره خیلی-خوشحالم برگشتم طرفش با ناز گفتم-دعا کن شبی من بشه-چرا-چون تو زشتی مثل تو بشه یکی نگاه چپ بهش نمیندازه ولی شبی من بشه یه عالم دختر براش دست پا میشکنن اخم کرد جلو اومد-یعنی پسرا برای تو دست پا میشکوندن خندیدم-چه جورم تا خواستم برم بیرون جلوم وایساد-از من بدت میاد بهش نگاه کردم-نمیدونم-من...خب...یگانه...-نمیخاد من من کنی حرفاتو بزار برای خودت بمونه بیخیال در باز کردم اومدم بیرون دستی به شکمم کشیدم که بزرگتر از روزای قبل میشد-ببخش پسرم ولی باید حال خیلپارو ببینم مامانت ادم بدی نیست اما انتقام خیلی جاها کار خوبی لبخند بدجنسی زدم از پلها پایین رفتم خواستم راه کج کنم سمت اشپزخونه ولی با دیدن سیمین ک پشتش به من بود با صداش کنجکاو شدم-میفهمی چی میگه کیا،نه واقعا دیونه شدی،من هیچ وقت به رسام نمیگم اون تازه برای پدر شدنش خوشحال،خوب میدونی چرا بدش ازت میاد،خدا فطرتا خواست برگرده پریدم تو اشپزخونه خدمتکار نگاهی بهم انداخت-چیزی لازم دارید خانوم-یه

راهی نفس گیر

لیوان اب..لطفا-چشم به زمین خیره شدم کنجکاو شدم بدجور کیا کیه چرا رسام ازش بدش میاد چرا سیمین باهاش درارتباط

یکم این پااون پاکردم ولی دیدم نمیتونم نپرسم و تحمل اینکه فضولی نکنم ندارم واس همین وقتی میخواست وارد اشپزخونه بشه مچ دستشو گرفتمو گفتم-زودتندسریع بگو کیا کیه رنگش پرید-ک...کی...کیا هیچکی پوزخند زدم-بروعمتو سیاه کن خودم شنیدم داشتی باهاش حرف میزدی میگی کیه یا برم از رسام بپرسم-نع توروخدا زنداداش چیزی به رسام نگو-باش پس خودت بگو یکم مکث کرد-قول بده چیزی به رسام نگی-پووف..باش بابا قول-اینجا همیشه بیا بریم تواتاقم یه سیب برداشتمو باهاش رفتم تواتاقش روتختش نشستم اونم روی صندلی نشست انگار داشت با خودش کلنجار میرفت-دِهَه بگو دیگه-منو کیاهم دیگه رودوس داریم_اولالا خب حالا کی هست این آق کیای عاشق-رقیب کاریه رسام -اوپس پ تو چرا عاشقش شدی -عشق دست ادم نیست که-خب درسته اما سوال من این چرا رسام خوشش ازش نمیداد-چون کیا یکی ازمحموله هاشو لودادازجام بلند شدم که برم بیرون که دستمو گرفت-به رسام که چیزی نمیگی-ن دختر چکارت دارم اخه ازاتاقش زدم بیرونو رفتم توحیاط روتاب نشستمو یواش یواش تاب میخوردم به زمین خیره بودم صدای رساموازیشت سرم شنیدم-آماده ای باتعجب نگاش کردمو گفتم-واسه چی روبروم ایستاد

تاد-واسه واردبازی شدن مگه خودت نمیخواهی محموله روتو به مقصد برسونی پس باید ازخیلی چیزا سردرباری-آها باشه بریم رفت به طرف زیرزمینی دونفرهمیشه آماده باش دم درزیرزمینی بودن خیلی دوست داشتم بدونم چه خبره اون توکه محافظ دم درش وایساده رسام درو بازکردو رفتیم داخل داشتم شاخ درمیورددم یه عالمه اسلحه اون جابود یه میز وسط که کلی برگه روش پخش پلا بود به طرف میز رفتو اشاره کرد که توام بیا رفتمو جفتش وایسادم-خوب به حرفام گوش کن ببین چی میگم وهمه شونو به خاطر بسپارچون حتی اگه کوچک ترین حرفمم یادت بره همه چی میره رو هوا و زندگی من تو و پسرمن نابود میشه...فهمیدی اخم کردم-اره بابا خنگ که نیستم-خب گوش کن محموله ازطرف اصفهان میادو باید به ارمنستان برسه مشتریا اونجا منتظرن پولو میگیری محموله روتحویل میدی-بارمحموله چیه-هروئین یکم تو جام جابجا شدم-من چجوری به ارمنستان برسونمش-رابطای زیادی داریم که کمکت کنن درضمن امکان داره خیلی ازرقیبامون درکمین دزدیدن محموله یا حتی کشتنت باشن باید کارباتفنگو یاد بگیری سریع گفتم-مگه قراره ادم بکشم-لازم بشه آره....تاساعت دوصبح همه چیزوبرام توضیح داد هرچی بیشترمیگفت بیشتر ترس برم میداشت تازه فهمیدم چه گوهی خوردم ولی نمیشد پا پس بکشم باید این راه که

خودم خواستم ادامه میدادم بهم کار با انواع اسلحه سرد و گرمو نشون داد کلی اطلاعات در مورد رقیبا داد که اسم کیا هم جزء شون بود و این باعث شد به فکر سیمین بیوفتم بالاخر و روز جابه جایی محموله رسید رسام گفت چون اولین تجربه و زیاد از کارا خبرنگارمو و کسیم نمیشناسم باهام میاد وسایلو توماشین گذاشتیمو راه افتادیم دوتا گوشی بهم دادو گفت یکیشون واسه زنگ زدن آدامونه و یکی دیگش واسه ارتباط معمولیه خودمونه خیلی رفتارش جدی شده بود دیگه شوخی نمیکردویه احم نشونده بود وسط دوتا بروهاش باعث سرعت حرکت میکرد رسیدیم اصفهان به چند نفر زنگ زدو هتل ردیف کرد با اسمای جعلی هتل گرفتیم شبو اونجا موندیم کلی برنامه ریزی شده بود قدم به قدمی که برمیداشتیم طبق نقشه بود صبح محموله روتوی بدن یه سریع ادم جاساز کردنو به عنوان مسافر باید از مرز رد میشدن مام جزا و مسافر بودیم نزدیکای مرز بودیم که یکی از آدمای رابط زنگ زدو گفت یکی از رقیبا با دارودستش داره میاد طرفمون همه آماده شدن تفنگاشونو آماده کردن رسام یه تفنگ کوچیک به مچ پام بستو یکی دیگه هم خیلی یواش گذاشت توجیبمو آروم درگوشم گفت-هر اتفاقی بیوفته حق پیاده شدن از ماشینو ندارى فهمیدی یگانه-یعنی با بقیه میری اون و مرمرز...بعد تو چی میشی-من میمونم حق لاشخورارو کف دستشون میزارم-زکی بابا کورخوندی یا منم میمونم یا توام میایی-به فکر بچه توشکمت باش-اگه یه بار دیگه اسم بچه رویاری خودم جونشو میگیرم احم کرد-خیلی لجبازی صدای تیراندازی اومد ماشین وایساد بیشتر افراد پیاده شدنو با تفنگ به پشت ماشین شلیک میکردن رسام که پیاده شد منم سریع پیاده شدمو دنبالش رفتم به سرعت رفتنو پشت تپه ها قایم شدن با این بچه توشکم دویدن برام سخت بود رسام گفت-همینجا پشت تپه بمون من باید برم از پشت سر گردشونو بزنم اینو گفتو رفت ولی دلم طاقت نیوورد که همونجا وایسم منم پشت سرش یواش یواش رفتم آدمای زیادی کشته شدن رسامو چند نفر دیگه دقیقا پشت سرشو قرار گرفتو شروع کردن به تیر اندازی داشتیم اونارو نگاه میکردم که صدای پایی از دور شنیدم سریع برگشتمو به اون طرف نگاه کردم یه آدم هیکلی داشت به سمتم میومدو اسلحشو به سمتم نشونه گرفت منم سریع اسلحمو گرفتم به سمتش دستم میلرزید نمیتونستم بزنم چطور میتونستم ادم بکشم نمیتونستم خواستم تفنگو بیارم پایین که با صدای داد رسام به خودم اومدم -بزنش یگانه- بزنش لعنتی آب دهنمو قورت دادمو دستمو روماشه فشار دادم یارو سریع افتاد زمینو دیگه بلند نشد خیلی راحت یه آدمو کشتم منی که رومورچه هم پانمیزاشتم آدم کشتم به رسام نگاه کردم بایه نگاه تحسین آمیز داشت نگام میکرد دیدم که یکی از پشت سر با تفنگ سرشو نشونه رفته سریع تفنگو بالا اوردمو درست زدم وسط پیشونیه اون نره قوله اینم دومی سومی چهارمی هرچی بیشتر میکشتم بیشتر برام عادى میشد از عذاب وجدانم کمتر میشد هر کیو میدیدم میزدم تا اینکه بالاخره درگیری تموم شدو سریع محموله روبه اون و مرمرز رسوندیم درست طبق حرف رسام مشتریا اون و مرمرز منتظر مون بودن بعد از مطمئن شدن درباره اینکه پولا توحسابه

راهی نفس گیر

آدمایی که موادتو بدنشون جاساز شده بودباهاشون رفتن شبو تویکی از هتلائی ارمنستان موندیم موقع خواب رسام اومدو جفت من روخت درازشد

-هوووو فک نکن میزاراینجا بخوابی هاا بی حال گفت-یگی تورو به ارواح مادرت بزاربخواهم یشب هزار شب نمیشه نمیدونم چی شد که کارش نداشتمو رفتم اونور تختو پشت بهش خوابیدم یکم بعدحس کردم دستش دورکمرم حلقه شد اون شب اصلا دیگه دوس نداشتم باهاش هیچ مخالفتی کنم صدای زمزمه وارشو کنارگوشم شنیدم-دوست نداشتم وارداین بازی بشی

-خودم خواستم پس خودکرده راتدبیرنیست-دستت به خون آلوده شد-برگشتمو توچش

اش نگاه کردم

-اولین آدمی که کشتی چند سالت بود

-دوسال بعد مرگ مادرم وقتی چهارده یاپونزده سالم بود-کیو کشتی-قاتل مادرمو پدرم پیداش کرد ولی چون مادرمو جلوی چشمای من کشتن یه تفنگ داددستمو گفت بکشش منم اول مثل تو دستام لرزید ولی وقتی صحنه مرگ مادرم اومد جلوچشم کشتمش تاچندروز صحنه پاشیده شدن خونش تصویرتم ازجلوی چشم کنارنمیرفت ولی وقتی دومیو سومیو وبه همین ترتیب بقیه روکشتم دیگه واسم عادی شدتووالان چه حسی داری-دقیقا منم بعدیا روکه کشتم واسم عادی شد انگاربتری خالیو باتیرکمون نشونه گرفته بود خندیدو سرمو بوسید-چرامیخندی-تشبیه جالبی بود بتریو تیرکمون لبخند زدم باعث شد خندش عمیق بشه صورتش جلو آورد نفسش که به پوستم میخورد حس عجیبی داشتم ذول زدم تو چشاش تا خواست چیزی بگه دستی محکم میکوبید به در-ارباب...ارباب تشریف بیارید-لعنتی این نفهم از کدوم گوری سر دراورد بلند شد داد زد-چه مرگته-ارباب ارسلان اومده سر جاش ایستاد برگشت نگاهی نگران عصبی به من انداخت بلند شدم-چیشده...ارسلان کیه جلوامد-یگانه التماس میکنم نیا پایین فضولی نکن...بخاطر منو این بچه متعجب گفتم-میگی چخبر-ارسلان از رقیبای عوضی منه هردوتا به خون هم تشنیم نمیدونه من زن دارم یعنی نمیخام بدونه-واس چی عصبی دستی بین موهاش کشید

(پارت شونزدهم)

عصبی غرید-اینقدر سوال پیچم نکن لامصب-با من درست حرف بزنا-نیا پایین یگانه...باش نگاهی پر از التماس بهم انداخت گفتم-مواظب خودت باش انگار از حرفم شک شده باش ذول زد بهم ولی بعد لبخند زد رفت بیرون وقتی در بست رفتم سمت پنجره با دیدن ماشین بزرگ سفیدی حس بدی بهم دست داد چنددقیقه بعد رسام کنار مردی دیدم تموم تنم سر شده بود مرد دستشو بالا آورد رسام گرفتش بادیگارداد رسام اون مرد هجوم آوردن خوب نمیتونستم چیزی ببینم ولی اون مرد سوارماشین شد رفت روی تخت نشستم سرم بین دستام گرفتم صدای در اتاق اومد بعدش رسام جلو زانو زد نگاهش کردم-اون کی بود لبخند زد-مهم نیست احم کردم-من حوصله منت کشی ندارم وقتی تو این بازی هستم پس باید همرو بشناسم سرشو تگون داد بلند شد

-ارسلان قبلا شریک ما بود ولی وقتی خواستگار سیمین کرد من و کامران خان مخالف بودیم باهامون چپ افتاد حالا داره زیر اب مارو میزنه بلند شدم-من چرا نباید میدید برگشت طرفم-چون از من متنفر و مطمئنا بفهمه کسی واسم مهم حاضر بیوفته گوشه هلفتونی اما اون ازم بگیره-مگه من واست مهمم انگار دستش رو شده من من میکرد خندیدم سرمو تگون دادم-باید واست مهم باشم چون وارث اذرخش یعنی پسر تورو قرار به دنیا بیارم -ولی تو از اون بچه واسم مهم تری پشتم بهش بود ناخوداگاه لبخند زدم ولی قورتش دادم برگشتم-جدی جلو اومد-اره صدای گوشیش بلند شد عصبی داد زد

-د لامصبا نمیزارن ادم دودقیقه با زنش خلوت کنه غرغر کنان گوشه از جیب پالتو دراورد شروع کرد به حرف زدن-من چه میدونم،کی،باشه الان میایم،نگاهش دار اومدم گوشه قطع کرد-بیا بریم-کجا-تو بیا میفهمی

روبروی مردی عین ستون نشسته بودیم نگاهی بدی به من انداخت رسام دستم گرفت برگشتم طرفش احم کرد-شیطون میگ بزنم همین وسط خشتکشو بیارم رو سرش نیش خندی زدم اروم گفتم-شیطونه زیاد زر زر میکنه با صدای مرد هردو برگشتیم طرفش-زنت چندماهش احم کردم رسام گفت-چهار ماه-میتونه این راهو باهات بیاد من جای رسام جواب دادم-شما نگران ما نباش-نگران تو نیستم خانوم کوچولو نگران وارث خانواده اذرخشم بعد بلند خندید یعنی الان شیطون درس میگفت بزنم دهن مهن صاف صوف کنما-سلطان خان من و همسرم تصمیم داریم این کار انجام بدیم اوهم سلطان خان عجب اسم چیزه داره ادم یاد فیلم هندی سلمان خان شاهرخ خان میوفته ولی این یارو بیشتر شبی گراز بود نگاهی چندش بهم انداخت-هوای زنت داشت باش رسام بد تیکه رسام تا خواست یه قدم جلو بردار جلو شو گرفتم با نفرت بهش ذول زدم بادیگاردش گفت-خانوم شما برید بالا سرمو تگون دادم راه افتادیم-عوضی بیناموس

-تو روانی رسام-خفه شو یگانه وقتی میگفتم نیا این باهام واس همین بی شرفا مثل سلطان بود

-چیه الان غیرتی شدی رگ گردنت باد کرد باد نکنه اقا این یارو فقط زر مفت زد اما تو چی...اخم ترسناکی کرد-باز شروع کردی-تا قیامت این باز بی ابرو من رو دوش-خدا منو لعنت کنه-اره لعنتت کنه واسم خنده دار جلو این انتر عوضی غیرتی شدی ولی اون روز اصلا نمیدونستی ناموس چیه-یگانه به ولا علی الان قاطی میکنم خودم خودتو اتیش میزنم-من از خدامه کی اتیش نزنه-لامصب زبونت رو مخم زبون دراز داره اتیشم میزنه خندیدم نگاهی بهم انداخت-خوبه من عصبی بشم بد بخندی-برو بابا کی به تو خندید-پس چت شد-به این بچه منگلت میخندم وسط دعوا لگد میندازه مثل خودت مشکل روحی روانی داره چشاش برق زد به شکم نگاه کرد-واقعا-الهی بابا بچم ذوق زده شد نگاهم کرد-چی گفتی-ها...الهی-نه بعدش-نمیدونم-یگانه نگاهش کردم خندیدم چقد خوشحال شد بهش گفتم بابا بچم کامران خان بمیره برات-بسه فیلم هندی الان کل دنیا میریزن سرمون انگار سنگی خورد تو پرش اخم کرد جلوتر از من راه افتاد

رفت تواناقو روتخت دراز کشید تازه ساعت یکو نیم بود خوابم به کل پریده بود منم رفتم رو تخت دراز شدمو چشمو بستم ولی مگه خوابم میبرد اصلا فایده نداشت بدجور هوس آلو سبز و لواشک کرده بودم فکرش نمیزاشت خواب به چشم بیاد از جام بلندشدمو شروع کردم به قدم زدن نمیشد هر لحظه فکر خوردنش حالمو بدتر میکرد رسام دستشو از رو چشاش برداشتو توجاش نشست -چرا نمیایی بخوابی-نمیتونم -چرا-خب...من دلم گوجه سبز و لواشک میخواد با کمیم زاغ یه دفع پوکیداز خنده بلند قهقهه میزد و میخندید اخمامو درهم کردم و دس به کمرو ایسادمو گفتم-هرهر به چی میخندی-به اینکه خانومم اولین و یارشو کرده باشنیدن حرفش لبخند رو لبام اومد ولی سریع جمعش کردم و گفتم-بچت شکموعه به من چه بعدشم الان چکار کنیم اگه نخورم حس میکنم میمیرم-خدانکنه عزیز دلم پس من چکارم از جاش بلندشده به طرف در رفتو درو باز کرد و بلند داد زد-منوچه...منوچه...یه پسر ریز نقش سریع اومد و گفت-بله ارباب چیزی شده-بین سریع برو گوجه سبز و لواشک و زاغ بگیر بیا جلدی برگردی ها پسره داشت با چشای درشت نگاش میکرد خوب جای تعجبم داشت کی این موقع شب گوج سبز و لواشک میخوره اونم باز زاغ رسام که دید منوچه رهنوز نرفتن بلند داد زد_مگه نشنیدی چی گفتم-ب..بله

ه ارباب الان میگیرم میام منوچه ر دوان دوان رفت رسام درو بستو اومد روتخت نشست به جفتش اشاره کرد و گفت-بیا بشین سرمو تگون دادم کنارش نشستم دستشو رو گردنم حلقه زد منو نزدیک خودش کرد یه جوری شدم برگشتم طرفش لبخند مهربون زد صورتش جلو آورد فقط بهش ذول زدم خیلی آروم گفتم:_میدونی منو دیوونه خودت کردی_دیوونه بودن خودتو گردن من ننداز خواهشا_جواب ندی نیمیری ها_اومدیمو مردم اون وقت کی جواب گوچه _خدانکنه بمیری اگه قرار باشه تو بمیری من باید قبلش زیر خاک باشم..دریهو باز شدو منوچه ر که

پلاستیک بزرگی دستش بود با تعجب داشت به مانگاه میکرد رسام عصبی رفت سمتش داد زد-این در وامونده واس سر قبر پدرت گذاشتن-ببخشید ارباب-خفه یالا گمشو بینم منو چهر چشمی گفت رفت بیرون رسام برگشت طرف من خندیدم-این وحشی بازیا چیه درمیاری اخمش عمیق شد-بیشعور نمیفهمه زن تو اتاق عین گاو میاد داخل-ولش کن بابا بده اون لامصب که در رودم بهم پیچید اخمش وا شد پلاستیک گرفت طرفم منم با سرعت و ولع شروع کردم به خوردن رسام روبروم نشست-ها

-یگانه...خیلی...دوست دارم خندیدم-وظیفته ابرو کج کرد اومد کنارم دست برد سمت لواشکا تا خواست برداره جیغ کشیدم دومتر پرید عقب-چته-دست زن اینا مال پسر مه-دیگه چی این فسقل هنوز به دنیا نیومده جا منو گرفته کله کج کردم پیشونیم بوسید بلند شد حولشو برداشت-من یه دوش سه سوته بگیرم اومدم بریم قدمی بزنیم-باشع وقتی رفت تو حموم بلند شدم مانتوم پوشیدم تا اومد سریع بریم گوشیش زنگ خورد دکمه اتصال زدم-ارباب آوردنش چیکارش کنم،الو ارباب-رسام الان نیستش-ببخشید خانوم لطفا به ارباب بگید آوردنش بیان ببینش چیزی نگفتم گوشی قطع کردم چند دقیقه بعد رسام اومد-گوشت زنگ خورد-کی بود-نمیدونم گفت بگو آوردنش سریع برگشت طرفم-چی-یارو گفت بهت بگم آوردنش بیا ببینش لبخند گوشه لبش نقش بست لباسش پوشید-کجا-میام رفتم جلوش-منم میام-نه-گفتم میام پوفی کشید-باشع در بزرگی باز شد کنار رسام راه میرفتم مردی هیكلی اومد پیش رسام-کجاست-بفرمایید ارباب یه در دیگه باز شد بعدش پسری آش لاش روی زمین افتاده بود رسام رفت جلوش موهاش کشید-این همه منم منم میکردی این بود سرش کمی بالا آورد نگاهی به رسام انداخت پوزخند زد-بگو کجا بردیشون-این همه کتک نخوردم ک سریع بگم سرش ول کرد سلحه برداشت-د یالا بگو عوضی بیحال گفت-به فکر من نیستی به فکر خواهر باش که منو بکشی چقدر ازت متنفر میشه شک کردم بهش پسر ذول زدم نکنه این کیا همونکه سیمین دوشش داره رسام اخم کرد-راجب خواهر من حرف نزن بیشرف کیا یه خنده کوتاه کردوگفت-سیمین عاشقه منه خودت فکر کن اگه من بمیرم چه بلایی سراون میاد رسام عصبی غرید-سیمین دختر کامران خان تربیت شده اونه دختریه که از ده سالگی آدم کشتنو یاد گرفته خیالت راحت عاشقتم باشه فقط کافیه یه هفته نباشی از کلش میپره که همین کسی وجود داشته -خواهرت باز یچه منه جوری تودستامه که هرچی بگم همونه قبل اینکه افرادت منو بگیرن جوری مغزشو شستوشو دادم که اگه منو بکشی دنیا تو بهم بریزه دیگه کم کم داشت حالم بهم میخورد از این آدم دروغگو حال بهم زن واسه همین اسلحه رو از رسام گرفتمو به طرف کیا نشونش گرفتم-اگه رسام بکشت آره ولی من باکی از کسی ندارم آدم کثیفی مثل تو لیاقت زندگی کردن نداره ماشه رو کشیدم گلوله درست خورد وسط پیشونیشو همون جوری باچشای باز افتاد روزمین رفتم بالا سرشو چونشو گرفتم مرده بود خیلی آرومو زمزمه وار بهش گفتم-سزای کسایی که دیگرانو پله واسه موفقیت خودشون میکنن یا عشق الکی نثار یکی دیگه میکننو گولش میزنن همینه از جام بلندشدمو یه دستمال برداشتمو خون رودستامو پاک

کردم وازاون خراب شده زدم بیرون روفتم تو اتاق قلبم بدجوری تیر میکشید خیانت بردیا جلوی چشامو گرفته بود دوست دارم ای دروغیش تومغزم اگو میشد حالم بدجوری داغون بود آخه آدم اچطوری میتونن انقدر پست فطرت باشن دراز کشیدمو آرنجمو روچشام گذاشتم دیگه ساعت پنج صبح شده بودو هنوز یک دقیقه هم خوابیده بودم حس کردم تخت بالا پایین شد ولی به روی خودم نیووردمو همونجوری موندم رسام دستمو ازروی چشم برداشت چشامو بازکردمو به چشاش نگاه کردم غم عجیبی توچشاش بود-یگانه نزاردلت ازسنگ بشه-بزار بشه توچرا نگرانی-اگه قلبت ازسنگ بشه اگه رحم کردن ازوجودت بره معلوم نیست چه بلایی سربچت بیادشاید مهرمادریتم ازبین بره-من باکسای که بی گاهن کاری ندارم میدونم سزای هرکس چیه یه لبخندزدو آروم پیشونیمو بوسید یه اخم ساختگی کردم گفتم-خوب واسه خودت ازفرصت استفاده میکنی-زنه خودمی هم قانونن هم شرعن درضمن تورو بوسم نکنم کیو بوس کنم-خوبه خوبه پرو نشودیکه بگیر بخواب حداقل فردا مخمون کارکنه دستشو ردکرد زیر سرمو تو آغوشش گرفتم خیلی آروم صداشو شنیدم-من بعدهرشب جات اینجاست اینو تو گوشات فروکن

(پارت هفدهم)

داشت موهامو نوازش میکرد که نمیدونم چطور خوابم وقتی بیدار شدم چشمم به یه میز پر از غذاهای رنگارنگ افتاد بادیدنشو دلم شروع به قاروقور کرد خندم گرفته بود معلومه از همین الان یه بچه شکموی پر خوره خبری از رسام نبود از جام بلند شدمو یه کشو قوسی به خودم دادم رفتم تو حمامو به دستو صورتم یه آبی زدمو موهامو شونه کردمواکش بالا سرم بستم نشستم پشت میزو بااشتها شروع به خوردن کردم هرچی میخوردم سیر نمیشدم داشتم کیک شکولاتی میخوردم که در باز شدو رسام خان وارد شد تا نگاهش بهم افتاد نه سلامی کردنه صبح به خیری گفت یه راست اومدو گوشه لبمو مکید با تعجب نگاهش کردم-وا خل شدی-نه خل نشدم یه تیکه شکلات گوشه لبم بودمنم خوردمش-این همه کیک وشکلات حتما باید اونو میخوردی-آخه باطعم لبای تو یه چیز دیگس-ایشش لوس نکن خودتو بگو ببینم کی برمیگردیم-منتظرم غذا تو بخوری بریم-چرا زود تر نمیگی خب من دیگه سیرم از جام بلند شدمو لباسامو پوشیدم مثل اینکه این دفعه با اسمای خودمون با هواپیما برمیگشتیم....روبه روی کامران خان نشسته بودیم بایه نگاه تحسین آمیز بهم نگاه کردوگف-نه خوشم اومد فهمیدم که میتونی از پشش بریبایی بعدبه دنیا اومدن وارثم ماموریتای بزرگتری بهت میدم الان چه حسی داری-حس قدرت-خوبه خیلی خوبه درستشم همین الان قدرت تودستای توعه همه باید تحت امر تو باشن هرکی مخالفت کنه سریع پریدم وسط حرفشو گفتم-باید فاتحه ی خودشو بخونه بلند خندید و به سمت کمدش رفت برگشت پرونده جلو گرفت-بخونش سری تکون دادم ازش گرفتمشو بازش

کردم با دیدن عکس دختر شاید هجده سال گفتم-این کیه-این دختر رقیب منه که دست پام بسته میخوام از طریق دخترش نابودش کنی-یعنی اینو بکشم-نمیتونی-میتونم اما چرا دخترش-چون...این بازی خانواده نمیشناسه حتی بخاطر این کار باید از خانواده خودتم بگذری بلند شدم-قبوله کاری میکنم بیاد جلو پات التماس کنه نیش خندی زد-ازت معلوم وارث قوی برام بدنیا میاری-درسته در باز کردم رسام کنارم ایستاد-مطمعنی میتونی-اره میتونم-ولی یگانه-ولی اما نداره من قبول کردم اینکارو انجام بدم پس میخوامم این دختر از بین ببرم باشه گفت از پلهها پایین رفتم سیمین از در اومد داخل نگاهم کرد-خوش گذشت-اره از کنارش خواستم بگذرم روبروم ایستاد-تو...کیا اونجا ندیدی-نه و بدون اینکه اجازه حرفی بهش بدم رفتم تو حیاط سوارماشین شدم صدای گوشیم بلند شد با دیدن اسم رسام دکمه اتصال زدم-چندتا محافظ باهات میفرستم-لازم نیست-وقتی بچه بدنیا اومد میتونی بدون محافظ بری استارت زدم در حیاط باز کردن با سرعت گاز دادم-چرا فک میکنی بلد نیستم از خودم محافظت کنم-میدونم ادم لجبازی هستی ولی منم شوهرتم میدونم چیکار میکنم-پووف باشه هر کاری دلت بکن ولی بهشونم بگو تا کار من دخالت نکنن-باشع عزیزم موفق باشی فقط میگم دورادور مراقبت باشن تمام آدرسو چیزای دختره رو برام فرستادن حتی اینکه الان کجاست عقب ماشین یه تفنگ تک لول فرانسوی بود به آدرسی که دختره الان اونجا بودرسیدم ازماشین پیاده شدمو وارد کافی شاپ شدم دختره باچندتا دختر و پسر یه گوشه کافی شاپ نشسته بودن داشتن بگو بخند میکردن واسه اینکه کسی شک نکنه رفتمو رویه میز تک نفره نشستمو سفارش یه آب پر تقال دادم نصف آب پر تقالو خوردمو پولشو حساب کردم زدم بیرون تموم ساختمونای اون اطرافودید زدم به خاطر شانس خوشگلم صدمتر اونور تر یه ساختمونه نیمه کاره بود که کسیم داخلش نبود سریع رفتمو تفنگو از داخل ماشین برداشتمو رفتم طبقه آخر ساختمونو تمام مراحل فرارو پیش بینی کردم تمام اجزای تفنگو سرهم کردم سه پایشوزدم زیرشو منتظر موندم بیادی بیرون یه ربع بعد اومد بیرون بادوربین تفنگ نشونش گرفتمو وقتی یکم ازبقیع فاصلع گرفت زدمش خوردتوقلبش همه شروع به جیغ کشیدن کردنو اون دخترم پخش شد روزمین سریع تفنگو جمع کردم داخل کیفش گذاشتم چون تامیشد میتونستم به عنوان یه کیف دستی ازش استفاده کنم پریدم روپشتبون ساختمون کناریو ازپله هاش اومدم پایین توراپله ها سریع یه شال انداختم روسرمو عینک دودیمو زدم به طبقه آخرکه رسیدم خیلی ریلکس از ساختمون زدم بیرونو حتی به سمتشون برنگشتم ببینم چی شدسوارماشین شدمو برگشتم امارت رفتم تواناقو لباسامو دراوردمو پریدم تو حموم خیلی فشاربهم اومده بود دوش آب سردو باز کردم رفتم زیرش میخواستم از التهاب بدنم کم بشه بعدیکم آبوبستمو حوله رودورخودم پیچیدمو اومدم بیرون با دیدن رسام که دست به سینه روبروم بود ابرو بالا انداختم رفتم جلو اینه کرم برداشتم-تموم شد-اره کار سختی نبود کنار میز ارایشی ایستاد-حتی ناراحت نشدی-نه برای چی-اون دختر کشتی-مهم نیست-یگانه تو داری میشی لنگه من-هدفمم همینه-ولی تو میخوای مادر بشی به اون میخوای بگی یه قاتلی احم کردم عصبی گفتم-تو چی

میخواهی بهش بگی-من مردم-منم زنم چه فرقی داره دستی بین موهاش کشید-کامران خان کارت داره برو پیشش-
اجازه بدی حتما میرم سرشو تکون داد رفت بیرون لباسم عوض کردم به خودم نگاه کردم تعداد اونا

بی ک این چندوقت کشتم از دستم در رفته پوز خند زدم رفتم بیرون از پلهها پایین اومدم به سمت اتاق کامران خان
رفتم که با صدای سیمین وایسام-نابود شدن من ارزو تونو اره-تو دخترمی-نیستم دیگه یعنی هیچ وقت نبودم-
سیمین تمومش کن تو برای مهمی و نمیخوام آینده الکی داشته باشی-اره آینده رسام خوبه زده دختر مردم حامله
کرده الانم شده یه خلافکار-خودت خوب میدونی یگانه چرا اینجا

-اره میدونم خوبم خبر دارم شما کیا از بین بردید و سیاوش ازم گرفتید نداشتید بهش برسم چرا چون رسام
عاشق یگانه شد ولی من مهم نبودم که میخواستم شوهرم سیاوش باشه همیشه رسام براتون مهم بود چون مامان
خیلی دوش داشت در باز شد سیمین روبروم ایستاد شکه گفت-اینجا چیکار میکنی-تو...میدونی سیاوش
کجاست-چی

-تو ک میگی سیاوش دوسداشتی میدونی الان کجاست

-نه بازوش گرفتم-میدونی...بگو میخوام ببینمش-ولی اون نمیخواه-سیمین لطفا میخوام سیاوش ببینم سرش پایین
انداخت-تورو خدا-باشه برو آماده شو بریم...با دیدنش تموم تنم لرزید دستم روی سرم گذاشتم تیر میکشید گوشه
نشسته بود خودشو بغل کرده بود ازش زخم خوردم اما باز برادرم بود رفتم جلو اومد سیمین وایسام جلو-نرو-برو
کنار هولش دادم رفتم بالا سرش ایستادم سرش بالا آورد با دیدن چهره لاغرش حس کردم الان همین وسط سخته
کنم زانو زدم جلوش چشاش از تعجب باز مونده بود-یگانه دستم بردم جلو رو صورتش گذاشتم

-سیاوش...چت شده پسر این چه سر شکلیه-چرا اومدی-چون تو داعاش بزرگمی-من یا ادم عوضی نامردم بغلش
کردم تنش داغ بود منو یاد سامی مینداخت-تو بهم بد کردی ولی باز برام مهمی-دلم برات تنگ شده بود ازش جدا
شدم-منم چشاش اشکی شد نگاهش افتاد روی شکمم خندیدم-هنرنمایی رسام خان احم کرد-از خودم متنفرم-
نباش این سرنوشت من بود سیا لبخند زد-چقدر دلم میخواست دوباره بهم بگی سیا-بگو چیشده این چه روزی به
سر خودت آوردی-من نابود شدم یگانه وقتی پول از رسام گرفتم دادم خرج عمل سامی نابود شدم همه چی خراب
کردم سرم پایین انداختم صدای گوشیم بلند شد از کیفم درش اوردم-کجایی-با سیمین اومدم بیرون-مطمعنی-اره
چطور-زود بیا کارت دارم-باشع گوشی قطع کردم دوباره به سیا نگاه کردم-مواظب خودت باش بهت سر میزنم-زود
بیا-باشع داعاش گلم فعلنی لبخند زو بوسیدمش رفتم پیش سیمین-بریم-خوبی یگانه-اره سیا دیدم بهتر شدم

(پارت هجدهم)

وارد خونه شدم از خدمت کار سراغ رسامو گرفتم که گفت تواتاقه در اتاق وباز کردم و رفتم داخل روی صندلی نشسته بود و سرش تو یه سری برگه بود رفتم کنارش و دستمو روشنش گذاشتم-چی شده چرا گفتم بیام سرش بالا آورد لبخند زد-میخواهیم بریم مسافرت ابرو بالا انداختم-مسافرت..کجا-کیش چطوره خندیدم-بگو این تن بمیره-دارم جدی میگم-چطوره به این فکر افتادی میخوام تا وقتی بچه به دنیا میاد از اینجا دورت کنم که بتونی بچه رو با آرامش به دنیا بیاری ابرومو بالا دادمو گفتم-تاحالا چند تا شکم زاییدی که میدونی استرس واسه بچه خوب نی-یه چیزی هست به اسم کتاب از اونجا خوندن حالا دیگه زبون درازیو بس کنو برو ساکتو ببند که باید بریم _الان _چته دادمیزنی آره الان نیم ساعت دیگه پرواز داریم-ین کارتم بمونه طلبت آقا رسام خندید پیشونیم بوسید.....لب ساحل نشسته بودیمو داشتیم به غروب آفتاب نگاه میکردیم آدم همه بدبختیاش یادش میرفت رسام دستشو دورشونم انداخت سرمو گذاشت روسینش تازه گیا به محبت کردنش نیاز داشتیم به بغل کردنش به بوسیدنش یهویش وابسته شده بودم انگار تازه داشتیم میشناختمش یه آدم با قلبی لبریز از محبت ولی زودرنج تو کار خیلی جدیه وقتی تصمیم به کاری بگیره هیچ کس توان منصرف کردنشو نداره دیگه آفتاب غروب کرد و شب شد یه گروه دختر و پسر یکم اونور تر آتیش درس کرده بودن و دورش نشسته بودن یکیشونم داشت با گیتار براشون میزد و میخوند صدای خیلی خوبی داشت داشتیم بهشون نگاه میکردم واقعا جای حسرت خوردن داشتن بیخیال دنیا اومده بودن واسه خودشون از زندگیشون لذت ببرن واقعا چقدر فرق هست بین منو بقیه رسام از جاش بلند شد و دسته منم گرفت و مجبورم کرد بلند بشم-کجا میری-بیا خودت میفهمی به طرف همون دختر و پسر را رفتو گفت

-میشه منو خانومم بینتون بشینیم همشون موافقت کردنو یکم جابه جا شدن که ما هم بتونیم بشینیم بعد از یکم رسام از همون پسر که گیتار دستش بود خواست که گیتارشو بده پسر هم بالبخند گیتارشو داد رسامم گیتارو روی پاش گذاشتو یکم به طرف من کج شد تو چشم زل زد و شروع کرد به خوندن...

(به هوای تو من تو خیاله خودم بی تو پرسه زدم منو برد به همان شبی که به چشای تو زل میزدم

من به دنیای تو با این احساس ناب عادت کردم بعد از آن شب سرد هر نگاه تو را عبادت کردم

آه که نبودت به من آتشفشان جان زد سوختم از این عشق که تو را بی وفا کرد

من شدم آن کس که روم پی مستی قلبه مرا تو شکستی

راهی نفس گیر

دل به تو دادم که غم برهانی نشوی تو هم آن کس که به درد بکشانی

کاش که شود که باز که یه روز تو بیایی و بمان

حال که دگر که مرا تو نخواهی تو بگو چه کنم که هوایت برهد ز سرم

تو ندانی که خود که تمامه منی تو همانی که من نتوانم از یاد ببرم

بعد از آن همه زخم که به جان من افتاد تو به تسکینه دله یار دگر بودی

من به جان بخردم که بمیرم اما برسی به کسی که به آن دل داده بودی , دل داده بودی

آه که نبودت به من آتش جان زد سوختم از این عشق که تو را بی وفا کرد

من شدم آن کس که روم پی مستی قلبه مرا تو شکستی

دل به تو دادم که غم برهانی نشوی تو هم آن کس که به درد بکشانی

کاش که شود که باز که یه روز تو بیایی و بمانی)

(هوای تو...فرزاد فرخ)

واقعا صدای زیبایی داشت هنوز تو بحر صدای بودم که بادست زدن بقیه به خودم اومدم رسام دستمو گرفتم یه بوس کوچیک روش گذاشتو گفت-یگانه من عاشقتم واقعا دوست دارم باگفت این حرفش همه شروع کردن سوتو دست زدن نمیدونستم چی بگم انگار در دهنمو قفل زده بودن ازاون رسام قاتلو خلاف کار همچین کارایی غیر قابل باور بود فقط سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم یکم دیگه پیششون موندیمو بعد برگشتیم هتل واقعا شب خیلی خوبی بود تازه فهمیدم طعم خوش زندگی چه مزه اییه حالا فهمیدم که هرچی بد باشی روزگار بیشتر به کامته تاخلاف کارنشدم تاخیلیارو با بی رحمیو حتی یه لحظه تردید به اون دنیا نفرستادم زندگی روی خوششو بهم نشون نداد آدم باید قدرتمند باشه رسام لباسشو دراوردو پرید زیرپتو دستشو بازکرد منظورشو فهمیدم واس همین منم شالومانتومو دراوردمو رفتم تو بغلش درازشدم شروع کرد مثل همیشه موهامو نوازش کردن-یگانه-هوم-میتونی منو ببخشی- بابت چی-بابت خراب کردن زندگیت-میدونی چیه-چیه- تازه دارم به نیمه دیگه لیوان نگاه میکنم حالا که فکر میکنم زندگیم الان خیلی بهتره شاید تویه وسیله شدی واسه اینکه روی خوش زندگیمو ببینم میبخشمت البته نبخشم چکارکنم وقتی بچت توشکممه مگه میشه ازپدرش کینه به دل بگیرم یع لبخند تلخ روی لباش نشست

و پیشونیمو بوسید-یگانه من هنوزم میگم تونباید وارد این بازی میشدی توپاک ترازونی هستی که آدم بکشی-
دیگه نیستم چون خیلیا روکشتم وخواهم کشت خندیدو گونمو نوازش کرد-خانوم جنگ جوی خودم این همه خشمو
میخواه باکشتن دیگران رفع کنه-نمیدونم ولی برام مهم نیست دیگه فقط میخوام خودمو ببینمو بچم و..و..تو_اولالا
خانوم به فکربنده هم هستن_خب باید باشم تو پدر بچمی وما الان یه خانواده ایم

چشاش رنگ دلخوری به خودش گرفت سریع گفتم_چی شد؟_هیچی فقط انتظارداشتم بگی دوسم داری خندیدمو
گفتم_خب دوستم دارم لبخند زدوچیزی نگفت سرمو توسینش قایم کردم دوسم بخواهم نزدیک دوهفته ای
میشد که اونجا بودیم بیشترمکان های تفریحیشو رفته بودیمو کلیم خرید کردیم عصرام بعدازاینکه هواخنک میشد
میرفتیم ساحلو کلی چیز میز میخریدیمو میخوردیم شکمم دیگه خیلی بزرگ شده بود چندنفری هم ازم جنسیت
بچه رو پرسیدنو میگفتن اسمشو میخوایید چی بزارید منم به رسام نگاه کردموا لبخند گفتم-آرشا...بعد از چند روز
برگشتیم تهران و زمانی که میخواستیم خرید کنیم وسط خیابون چیزی با شدت خورد توشکمم یه دفعه چشمام
سیاهی رفتو نشستم روزمین حس میکردم شکمم داره پاره میشه بچه میادیرون دردزیادی کل بدنمو گرفته بود
شروع کردم جیغ کشیدن جوری جیغ میزدم که حس میکردم حنجرم داره پاره میشه رسام مثل اسفند روآتش بالا
پائین میشدسریع بغلم کردو سوارماشینم کرد و خودش جفتم نشست به راننده هی میگفت تند تربرو زنم داره
میمیره انقدردردداشتم که به هرچی که جلوی دستم میومد چنگ مینداختم بازوی رسام که دیگه به خون افتاده
رسام دستمو گرفتو شروع به بوسیدنش کرد_آروم باش خانومم عزیزدلم الان میرسیم دیگه تحمل کن تومیتونی
تحمل کن به محض رسیدن به بیمارستان روی برانکارد گذاشتنمو بردنم اتاق عمل رسام هرکاری کردنداشتن بیاد
داخل فشارزیادی روم بود تااون دنیا میرفتمو برمیگشتم به محض شنیدن صدای گریه ی بچه از حال رفتم

(پارت نوزدهم)

-یگانه...عزیزم بیدارشو چشمم اروم باز کردم با دیدن مامان شکه شدم اروم گفتم-مامان لبخند زد دستاشوباز کرد
منم دویدم طرفش همه جاکه سفیدبودیهو سیاه شد فضا تاریک شد صدای مامانو شنیدم که اسممو میگفت تیر بدی
وارد قلبم شد و یهو شروع کردم به بلند نفس کشیدن چشموبازکردم-یگانه چی شد؟ بادیدن رسام قطره اشک
سرازیر شد رسام نگران بغلم کرد-چیشده عزیزم

راهی نفس گیر

-مامانمودیدم-تو الان خودت دیگه مادرشدی ببین چه پسر خوشگلیه آرشا بغل کردم سفید بود بانمک لبخند زدم
بوسیدمش بوی عالی میداد دلم براش غش میکرد-شبی تو شده سرم بالا اوردم-پس دخترا براش سر دست
میشکونن اخم کرد-باز اینو گفتم لبخند زدم-حس خوبیه

-مادر شدن-اره..اما میخواستم مامانم پیشم باش آرشا ببینه-فکر کنم الان مادرت نیست یکی دیگه ببینش خیلی
خوشحال بشی-کی سرشو تکون دادرقت سمت در باز کرد با دیدن قامت سیاناخوداگاه شروع کردم به گریه کردن
اونقدر خوشحال بودم حد حساب نداشت نزدیکم شد بغلم کرد-گریه نکن ابجی کوچیکه-خیلی خوشحالم کنارمی
ازم جداشد آرشا بغل کرد-خواهرزدم چه دخترکشه-به داییش رفته دیگه رسام کنار سیایاستاد-محصول مشترک
منو یگانه بود ولی به تو بره واقعا عجیبه سیاه برگشت طرف رسام-مواظب یگانه باش حالا فقط تورو داره اخم کردم-
خفه شو سیاه...بعد رسام تو همیشه پیشمی-ایشالا صدای کامران خان و سیمین باعث شد یکم تو جام جابجا بشم
سیمین نگاهی با سیاه انداخت و وقتی چشمش به آرشا افتاد لبخند پت پهنی زد-وااای عمه فدات بشه...بدش این
گوگولی منو ببینم با محبت بغلش کرد کامران خان جلو اومد بهم دست داد-تبریک میگم عروس-ممنونم-برای بدنیا
اومدن وارثم اینم هدیش-اما...اما اگر نداریم بگیرش تشکر کردم برگه ازش گرفتم با دیدن چیزی ک توش نوشت بود
نصف اموالش زده بود به اسم آرشا شک نگاه رسام کردم-منم راضی نبودم ولی کامران خان گفت آرشا تنها نوه منه
تشکر کردم سیمین دست آرشا نوازش کرد-من عشق عمه رو به هیچ کسی نمیدم-پس تموم کاراش گرد تو-
نوکرشم هستم همه خندیدم به سیاه نگاه کردم که ذول بود به سیمین دستشو گرفتم برگشت طرفم چشمکی
نثارش کردم سرشو تکون داد...آرشا سر جاش گذاشتم برگشتم رسام دست به سینه وایساده بود-چیشده-بهت
خیلی میاد-چی

-مادر بودن لبخند زدم-پدر بودنم به تو میاد-جدی-اهوم لبخند کنار آرشا وایساد-وقتی دیدمت تصور اینکه تو
کنارم باشی بهم انرژی میداد اما وقتی سرشو بالا آورد

-فهمیدم یکی دوس داری فکر اینکه تورو ازم بگیره جونم میگرفت سرمو تکون دادم-خوب میدونی بهم بد کردی
تصور من از زندگیم ازدواج با بردیا بود و یه زندگی معمولی عاشقونه ولی تو اومدی همه چی عوض کردی شوهرم
شدی پدر بچم شدی و کلا تصورم از آینده که ساختم از بین بردی-اره کارم اشتباه بود ولی...واقعا از اون ثانیه که
سیاوش گفت تو خواهرشی حسی بهم گفت میتونم با تو قلب بی رحم کنار بزارم یه خانواده خوب داشته باشم به
آرشا نگاه کرد لبخند زد-و واقعا حسم درست بود الان یه خانواده خوب دارم لبخند زدم...

پنج سال بعد...

-آرشا انقدر خواهر تو اذیت نکن مگه نمیبینی چقد کوچولوعه-خب خب توو منو دیجه نمیدوستی-اینچه حرفیه میزنی گل پسرم تونفس مامانی مگه میشه دوست نداشته باشم آخه-راس میجی مامان-آره پسرم توام قول بده دیگه خواهر تو اذیت نکنی باشه-باچه بوسیدمش-یادگیر وقتی نه من بودم ن بابامواظبش باشی پشتش باشی نزاری هیچکی حتی نگاه چپ بهش بندازه رسام همونجور که باحوله موهاشو خوش میگرداومدو نشست رومبلو روبه آرشاگفت-گل پسره بابا بره تواتاقش بازی کنه بابامیخواد با مامانش حرف بزنه-نمیلیم رسام یه اخم ساختگی کردوگفت-رو حرف بابات حرف میزنی-نه بابا من غلط بتونم رفتم دیجه خیلی از رسام حساب میبرد واس همین بدو بدو رفت تواتاقشو درو بست-خب یگانه آماده ای دیگه-اره مگه تونمیایی-نه من باید برم حساب بهادرو برسم - باشه-ببین محموله از جنگل باید بگذره-بعد پنج سال دیگه کارکشته شدم نیاز نیست بهم توضیح بدی آقا رسام دستمو گرفتو کشیدم توبغلش پیشونیشو به پیشونیم چسبوندو گفت-خانومم تواین پنج سال کاری کرده که همه رقیبا کافیه فقط اسمشو بشنون تنو بدنشون میلرزه-ما اینیم دیگه-بوسمو ردکن بیاد زوددد-نچ بوس بی بوس دیگه باید برم دیشب به اندازه کافی بوس کردی -من هروقت بگم باید بوس بدی-این دفعه نمیدم-مگه دست خودته _معلومه که دسته خودمه سریع سرشو اوردجلو گونمو گاز گرفت _آخ آخ کندی لپمو ولش کن ازم فاصله گرفتو باخندگفت-دیگه یادت بمونه هرموقع گفتم بوسس سریع خودت میایی لباتو تقدیمم میکنی یه مشت به بازوش زدمو گفتم-خیلی دیوونه ایی-آره دیوونه توام باصدای گریه آرا سریع از جام بلند شدمو به اتاقش رفتم به محض دیدنم آروم گرفتو دستاشو به طرفم بلند کرد-جونم مامان عزیز دلم قربونت بشه مامان گریه نکن عزیزکم بغلش کردم یکم قدم زدم تا آروم بشه به ساعت نگاه کردم دیگع دیرم شده بود گوشو برداشتمو به پرستارشون زنگ زدم که زودتربیا د اونم سرنیم ساعت رسید لباسامو

پوشیدمو آماده شدم رسام همش ابراز ناراحتی میکردکه ای کاش میشد توی این ماموریت باهام باشه چشمم که به بچه ها افتاد یه لحظه فک کردم آخرین باریع که میبینمشون هردوشونو سفت بغل کردم چندباربوس کردم لحظه آخرکه داشتم اذدمیرفتم بیرون آرشا گوشه مانتمو گرفت-مامان توروخدا نرو-قول میدم زودی برگردم حرفم که یادت نرفته مواظب خواهرت باشیا-نرودیگه-قربونت بره مامان زودی میام شب بخوابی فرداصبح پیشتم به پرستارشون نگاه کردم گفتم-بچه هاروببر داخل مریض میشن رسامم آماده اومدبیرونو هردوباهم ازبچه ها خدافظی کردیمو وارد پارکینگ شدیم قبل ازسوارشدن به ماشین یه باردیگه لبمو بوسیدو سوارماشین خودش شدمم رفتم

سوار ماشین خودم شدمو هر کدوممون به سمت هدف رفتیم.... امروز محموله رومیفرستم اون ور مرزو شبم برمیگردم خونه پیش بچه هام سه روزه به خاطره کم کاریه یه سریع آدم احمق نتونستیم محموله رو رد کنیم مثله اینکه وقتش رسیده باید برم وقتی رسیدم خونه باز مینویسم....

(آرا)

بقیه صفحه های دفتر خاطرات مادرم سفید بود چون مادرم از اون ماموریت زنده برنگشت که بخواد برامون چیزی بنویسه مادرم توی تقییبوگریز با پلیس باتیری که پلیس به چرخ ماشینش زدن باعث شدن کنترل ماشین ازدست مادرم دربره مادرم پرت بشه ته دره وجونشو ازدست بده دیگه نتونست برگرده پیش آرشاش که وقتی داشت میرف التماس کرد که نرو مامان نتونست برگرده خودش دخترشو بزرگ کنه که الان دخترش فقط بادیدن یه عکس بدونه مادرش کیه با برنگشتنش کمپردم خوردشدمن در تمام این نوزده سال ندیدم حتی لبخند بزنه عمه سیمین میگفت وقتی بابا خبر مرگ مامانو شنیده جوری داد میزده خدارو صدامیکرده که آسمونم به لرزه افتاده چند وقت بعد مرگ مامان بابامارو با خودش به لندن آورد و همینجا بزرگمون کرده همیشه باهامون فارسی حرف زد و نداشت زبان اصلیمونو فراموش کنیم دفتر مامانمو بوسیدمو گذاشتمش رومیوز عکسشو برداشتمو بهش نگاه کردم بجز رنگ چشم بقیه اجزای صورتم کاملاً به پدرم رفته بود ولی بجاشم آرشا کاملاً مثل اون بود با خودم فک کردم اگه بودش ماچه سرنوشتی پیدامیکردیم مثل ابر بهار برای زندگیه مادرم گریه میکردم بیشتر عمرشو سختی کشید و در آخر توان سن کم وجوونی مرد با صدای در سرم بالا آوردم آرشا نگاهی بهم انداخت چشمش به دفتر افتاد- تمومش کردی بلند شدم گذاشتمش روی میز- اره- آرا... الان چه حسی داری اینو خوندی برگشتم طرفش- گیجم... یکم برام سخته اینکه زندگي مامان یگانه یهو از این رو به اون رو شد لبخند زد- مامان سختی زیاد کشیده- میدونم پیشونیم بوسید و هردو از اتاق بیرون اومدیم با دیدن دایی سیاوش جیغ بلندی کشیدم پریدم بغلش اونم دستشو دور کمرم حلقه زد- چرا نگفتید بیایم سراغتون منو از خودش جدا کرد- گفتم بچهامو سوپرایز کنم- سیمین جون خوبه- اره عزیزم اونم خوبه دلش بود بیاد ولی هلیا نتونست تنها بزار لبخند زدم نشست روی مبل در سالن باز شد بابا با اخم همیشگی وارد شد بدون اینکه نگاهی به اطراف بندازه رفت سمت پلهها تا خواستم صداش کنم دایی سیاوش گفت- بزار بره- ولی باید قرصاشو بخوره- به وقتش میخوره فعلاً بشین ببینم چشمی گفتم کنارش نشستم آرشا اومد روبروم- اوضاع چطور- خب... امروز دفتر خاطرات مامان خوندم چشمش غمگین شد- یگانه- دایی شما از بردیا خبر نداری- چند سال پیش

ایران دیدمش ولی الان نه-دوس دارم کسی ک عاشق مامان بود ببینم آرشا گفت-کسی جز بابا نباید مامان دوس داشته باش اخم کردم-یعنی چی-یعنی همین فقط مامان مال بابا-روانی تو برگشتم طرف دایی

-مامانت بی نهایت شیطون شر بود سرش پایین انداخت-چرا شما...اون بلارو سرش آوردید سرش بالا آورد-چون پول عمل سامی میخواستم-ولی اونم خواهرتون بود-اره اما گفتم سامی عمل بشه نمیزارم دست کسی بهش برسه اما همه چی برعکس شد-مامان میخواست به بردیا برسه ولی با کار شما همه چی عوض شد با صدای بابا برگشتیم اخم همیشگی باز بین ابروهاش بود-شما دوتا قرار نبود برید بیرون آرشا بلند شد-بله...آرا بریم-من چرا بیام-میخوام با رادمهر چندتا از بچهها دانشکده بریم دور بزنیم-ول کن بابا حوصله داری بابا گفت-آرا باهاش برو پووف نمیشه رو حرف خان بی عصاب بزرگ حرف زد چشمی گفتم همراه آرشا رفتم بیرون سوارماشین شدم گوشیش زنگ خورد زد رو پخش-جانم-کجایی آرشا-نزدیک جا همیشگی-منم اونجام-اوکی اومدم-این رادمهر کیه دیگ

-پسر خیلی خوبیه پدر مادرش ایرانن واس درس فرستادنش لندن-چقدم شماها درس میخونیدن-تو آگ پول اسم بابا نبود هیچ دانشگاهی قبولت نمیکردجیغ کشیدم-آرشا بلند خندیدم-جونم-ببند دهنتو-چشم

از ماشین پیاده شدم پسری پشتش با ما بود برگشت به آرشا دست داد نگاه من کرد-سلام...آرا خانوم درست لبخند زدم-بله درست آرشا دستشو دور گردنم انداختم-ایشون خواهر وروجک بنده رادمهر خندیدم-خوشبختم آرا خانوم آرشا خیلی ازتون تعریف کرد-آرشا جان لطف داره

(پارت آخر)

مثل اینکه بین رفیقای آرشا فقط این یکی بود که ایرانی بود سلین زدبع شونمو گفت-دارید بهم چی میگوید یه جوری صحبت کنیدماهم بفهمیم جیم دوست پسرش دست انداخت دور کمرشو گفت-آره عشقم درس میگه بازم شما فارسی صحبت کردید بس کنید آرشا به جای من جواب داد-باشه دیگه فارسی صحبت نمیکنیم دورمیزپیش بقیه نشستیمو بااونام کلی خوشو بش کردیم تمام مدتی که اونجا بودیم نگاه خیره رادمهرو روخودم حس میکردم یه جورایی داشتم دیگه معذب میشدم ازجام بلند شدمو به طرف رفتم یکم موندم وقتی میخواستم پیام بیرون رادمهر روبه روم دیدم یه لبخند مصنوعی زدمو خواستم ردبشم که صداشو شنیدم-متاسفم که خیلی بهت زل زدم وباعث اذیت شدنت شدم ولی تو واقعا زیبایی آدم نمیتونه ازت چشم برداره برگشتم طرفش متعجب گفتن-دیگه داری

اقراق میکنی-ن کاملاً جدی میگم زیبایی غیرقابل وصفی داری اولین بار بود که یکی داشت اینجوری باهام حرف میزد من آدمی نبودم که زیاد ازخونه بیرون برم یا باپسرا راحت باشم واینکه کسی هم از ترس آرشا جرعت نداشت باهام خیلی راحت صحبت کنه اینم یکی دیگه ازنشونه های تربیت باباس میگه درسته اینجا بزرگ شدم ولی اصالت خودمو بایدحفظ کنم وبدونم یه دخترمسلمونم یه تشکرسرسری ازش کردموسرمیزبرگشتم شب خیلی عالی بود واقعا بهم خوش گذشت دوماه گذشتو تواین دوماه رفتوآمدای رادمهر به خونمون خیلی زیاد شده بود حداقلش هردوروز یک باربه هر بهونه ای که میتونست میومد خونمون دیگه هیچ صحبتی باهم نمیگردبه جزسلامو احوال پرسى ولی نگاه کردناى خیرش هیچ تغییری نکرده بود به سمت اشپزخونه رفتم امشب من میخواستم شام درست کنم و خدمتکارو مرخص کردم تموم وسایل غذا آماده کردم و مشغول شدم دیگ اخراش بود ک دایی سیاوش اومد پیشم-میبینم خانوم شدى پشت چشمكى نازک کردم-دیگه دیگه پیشونیم بوسید-آرشا زنگ زد گفت دوستش قرار بیاد متعجب گفتم-کدوم دوستش انگار ک اسم طرف یادش نبود رفت تو فکر بعد سریع گفت-رادمهر ناخوداگاه یاد نگاهاش افتادم اخم کردم و مشغول کارم شدم-میدونی تو رفتارت واقعا عین یگانس ظرفارو روی میز چیدم-واقعا-اره اونم وقتی استرس داشت پاشو همش تکون میداد یا وقتی عصبی بود بغض میکرد-شما چطور این خصوصیات من دیدیت

-تو دخترمی عزیزم خوب میشناسمت لبخند زدم صدای ایفون بلند شد برای یک لحظ نزدیک بود هرچی دستم بود بیوفته رو زمین ک دایی خندید سرشو تکون داد و بعد صدای آرشا بلند شد-اهای اهل منزل کجایید دایی رفت بیرون صداش اومد ک گفت-چطوری پسرم-فدات دایی بامرام به خودم نگاه کردم سر وضعم خوب بود رفتم بیرون رادمهر داشت با دایی حرف میزد با دیدنم لبخند زد-سلام آراخانوم خوبید سرمو تکون دادم-ممنونم آرشا طبق عادت دستشو دور گردنم انداخت-غذا چی داریم وروجک خندیدم-غذا محبوب پدر بی عصاب بلند خندید-من بی عصابم برگشتم با دیدن بابا سر پله راست ایستادم لبخند زدم-شوخی بود باباجون اخمشو حفظ کرد نزدیک ما اومد به رادمهر نگاه کرد-معرفی نمیکنی آرشا خندید-دوستم رادمهر-جدیده-بله پدر تو دانشکده اشنا شدیم -بابا به طرف رادمهر نگاه کردوگفت-خوش اومدی -خیلی ممنون آقای آذرخش بابا به ساعتش نگاه کردو گفت-من باید برم شب منتظرم نباشین-ولی بابامن گفتم شام موردعلاقهتو درس کردم-شما بخورید اینوگفتو اذدر زد بیرون باشونه های افتاده به دایی نگاه کردم دایی یه لبخند زدو گفت-بیخیال عشق دایی خودم تاتهشو میخورم واقعا دایی سیاوش آدم خیلی خوبی بود بااینکه درحق مادرم بدکردولی اون ازقصد این کارو نکرده بوده میزشامو با سلیقه خودم چیدم صداشون کردم دایی همون طورکه گفت نداشت حتی یه ذره ازغذابه آشپزخونه برگرده به رادمهرنگاه کردم خیلی ریلکس داشت غذاشومیخوردخیلی وقت بود که بهش دل باخته بودم همه چیزش برام جذاب بود حتی مدل غذاخوردنش همین طوری داشتم بهش خیره نگاه میکردم که یه دفعه اونم نگام کرد سریع سرمو انداختم پائینو

باغدام بازی کردم ولی نگاه خیرشو روخودم حس میکردم دیگه نتونستم طاقت بیارم ازسرمیزبلند شدمو گفتم من دیگه سیرم ورftم توحیاط روتاپ نشستم اصلا نمیتونستم معنیه نگاهاشو بفهمم -میتونم باهات حرف بزnm سریع ازجام بلند شدمو گفتم-را...راجب چی-خب میخوام یه چیزبو بهت بگم که خیلی وقته برام اتفاق افتاده آب دهنمو قورت دادمو گفتم-چی شده-اومد جلو دستامو گرفتو زل زد توچشام-من عاشقت شدم آرا یه لحظه نفس کشیدن یادم رفت این چی گفت الان گفت عاشق منه نه بابا گوشام اشتباه شنیدن یا شایدم واقعا گفت بزار مطمئن بشم واسه همین گفتم-ی...یه باردیگه بگو چی گفتی-گفتم عاشقتم دوست دارم میخوام مال من باشی-قطعا دارم خواب میبینم نه یه کاری کن یه نشگون ازمن بگیر بدونم خوابم یا بیدار سریع یه نشگون ازپهلوم گرفت که جیغم دراومد بالاخم نگاش کردمو گفتم_پهلوموسوراخ کردی خندیدو گونمو بوسیدو گفت -حالا توبگو توام منو میخوای چیزی نگفتمو سرمو انداختم

پایین دستشو گذاشت زیرچونمو گفت-اون چشای زیباتو ازمن دریغ نکن بگو میخوام بشنوم -آ...آ...آره منم دو...دوست...دارم-ای جانم فدات بشم -من قول میدم خوشبخت کنم-ولی اگه آرشا بفهمه خون به پا میکنه شروع کردبه خندیدن باتعجب نگاش کردمو گفتم-چرا میخندی مگه جوک گفتم-نه...نه جوک نگفتی ولی برگردو پشت سرتو ببین وقتی پشت سرمو نگاه کردم دایبو آرشارودیدم که روپله ها نشسته بودنو داشتن بالبخند مارو نگاه میکردن سریع برگشتم طرفشو گفتم-یعنی خبر دارن-معلومه که خبر دارن عزیزکم من اول باآرشا صحبت کردم رضایتشو گرفتم بعداومدم به خودت گفتم به پدر مادرمم گفتم دارن میان فردا بعداظهر میاییم ازبابات خواستگاریت میکنم-چی میگی باباسرعتت توحلقم خندید-چه کنم دیگه عشق دوری سرش نمیشه الانم دیگه باید برم یه ساعت دیگه میرسن پیشونیمو بوس کردو به طرف دررفت ازهمونجا واسه آرشا دست بلند کردو گفت-ایشالا جبران کنم برات خدافظ وقتی رفت و درم بست اخمامو در هم کردمو مثل گاواى وحشى به طرف آرشا که دید دارم میدوئم طرفش سریع ازجاش بلندشدو پا به فرارگذاشت دایى سیاوشم فقط میخندید کلا من همیشه تومسابقه دو نفراول بودم خیلی راحت بهش رسیدمو یقشو ازپشت گرفتم-چرا بهم نگفتی ها خندیدو گفت-آخه گفت خودش میخواد بهت بگه -اون بگه توچرا گوش دادی این کارت یادت بمونه آقا آرشا برگشت طرفم خندید بغلم کرد...زننگ خونه رو زدن اصلا دل تو دلم نبود نمیدونستم بابا چه عکس العملی نشون میده وقتی آرشا بهش گفت دوستش میخواد بیاد خاستگاریه من کلی مخالفت کرد ولی نمیدونم وقتی دایى بردش تواتاقو باهش حرف زد چی بهش گفت که وقتی اومد بیرون قبول کرد کفشامو پام کردم ازاتاق اومدم بیرون یواش یواش ازپله ها اومدم پائین صدای سلامو احوال

پرسیشون میومد رفتمو کنار دایی وایسادمو خیلی خانومو باوقار سلام کردم مادرش جلو اومدو گفت- عزیزم رادمهر مادر این عروسمه- آره مامان خودش- ای قریبون عروس گلم بشم من صورتمو بوسید دایی تعارف کرد که همه برن بشینن وگر نه بابا که بااون اخمش نمیشد با یه من عسلم خوردش همه رفتن نشستن فقط من مونده بودمو رادمهر وقتی بهش نگاه کردم یه لحظ فکمو روموزائیک احس کردم چقد خوشگلو جذاب شده بود اومد جلو دسته گلو توی دستم گذاشت سرشو نزدیک گوشم کردو گفت- عزیز دلم چه خوشگل شده از خوردن نفشاش یه گردنم یه حالی شدم ولی خودمو نباختمو گفتم- توام عالی شدی- فدای تو خانومم هردوباهم رفتیمو پیش بقیه نشستیم وقتی به پدر رادمهر نگاه کردم دیدم که با اخم عجیبی داره به بابا نگاه میکنه یکم گذشت وهمه سکوت کرده بودن تا اینکه پدر رادمهر سکو توشکست- حالتون خوبه آقای آذرخش بابا مثل همیشه خیلی خشک جواب داد- خوبم متشکر- یگانه کجاست با تعجب نگاش کردم چه راحت گفت یگانه لحنش جوری بود که انگار مامانو از قبل میشناسه حتی باباهم اخماش ازهم باز شده بودو داشت با تعجب نگاش میکرد- شما همسر منواز کجا میشناسید- من شمارم خوب میشناسم- شما کی هستی که هم منو وهم همسرمو میشناسی پدر رسام یه پوز خند زدو گفت- من دانیال برادر بردیام عشق اول همسرت که تو با دزدیدنش نداشتی بهم برسن دایی از جاش بلند شدو گفت- دانیال تویی- آره خودمم سیاوش خان- چقد عوض شدیی اصلا نتونستم بشناسمت- وقتی آدم ذره ذره آب شدن برادرشو جلوی چشاش ببینن تنها کمرش میشکنه بلکه چهرشم عوض میشه بابا ازهمیشه بیشتر اخماش رفته بود توهمو چیزی نمیگفت مطمئن بودم این آرامش قبل از طوفانشه دایی دوباره سر جاش نشستو گفت- مگه بردیا چی شده- یه سال بعد از دو اجاش ناراحتی قلب پیدا کرد یگانه رو خیلی دوس داشت داغون شده بود واسه یگانه به خاطر همین وقتی خواستن قلبشو عمل کنن از زیر عمل زنده برنگشت خانوم بزرگم از شنیدن فوت بردیا سخته کرد ومرد مراسم هردو رو باهم برگزار کردیم- خدار حمتشون کنه-! یگانه کجاست انتظار داشتم ببینمش دایی سرشو انداخت پائینو گفت یگانه نوزده ساله فوت شده شکه گفت- چی چطور- حالا وقت زیاده واست میگم بعدا پدر رادمهر باخشم به بابا نگاه کردو گفت- همه این اتفاقا تقصیر توعه به خاطر خودخواهی های تو بود که مردن من آدرستونو پیدا کردم خیلی خوشحال بودم میخواستم برم به بردیا بگم ولی وقتی فهمیدم یگانه حاملس چیزی نگفتم تو همه چیو خراب کردی بابا از سر جاش بلند شدو خیلی آروم گفت- خب دیگه همه حرفاتو زدی حالا خیلی با احترام از خونه من برو بیرون آر شا سریع بلند شدو گفت- ولی بابا زشته- تو حرف نزن دایی سریع بلند شدو گفت- رسام بس کن الان موضوع چیز دیگه اییه بشین درضمن مهمونو از خونه بیرون نمیکنن الان بحث دو تاجوونن گذشته اسمش باخودشه گذشته مهمه اینکه عاشق همین بابا به من نگاه کردو گفت- آرا داییت راس میگه نمیدونستم چی بگم قلبم داشت تو حلقم میزد سرمو انداختم پائینو چیزی نگفتم بابا دوباره سر جاش نشستو گفت- حالا که دخترمم خاطر پسر تو میخواد منم حرفی

راهی نفس گیر

ندارم ولی از هیچی نباید واسش کم بزارید پسر ت اشکشو در بیاره جونشو میگیرم دیگه خودتون میدونید مامان
رادمهر گفت- ماشالا دخترتون انقده ماهه که

ماروتخم چشممون میزاریمش دایی گفت - پس مبارکه آرشا از جاش بلند شدو شیرینی پخش کرد... رادمهر انقد واسه
بهم رسیدنمون عجله داشت که سر ماه دقیقا روز تولد من مراسم عروسی روبرگزار کرد واقعا عروسیه شاهانه ای
بودهمه چی عالی جوری که همه انگشت به دهن بودن الان ده سال از عروسیم میگذره وزندگیم برخلاف زندگیه
مادرم که همه چی از تصورش دور بود خیلی آرامش داره و خوشبختی دارم تجربه میکنم آرشا هم دوسال بعد از
عروسیه من به اینکه عاشق هلیا دختردایی سیاوشه اعتراف کردو باهم ازدواج کردن پدرمم هیچ تغییری نکرده
وهنوز داغ داره عشق مادرمه زندگی مادرم مثل یک راه پرپیچو خم بود که تهش نفس مادرم یگانه گرفت پس من
اسم سرنوشت مادرمو میزارم...

راه نفس گیر....پایان

۲۵/۱۱/۹۶

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه
محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com